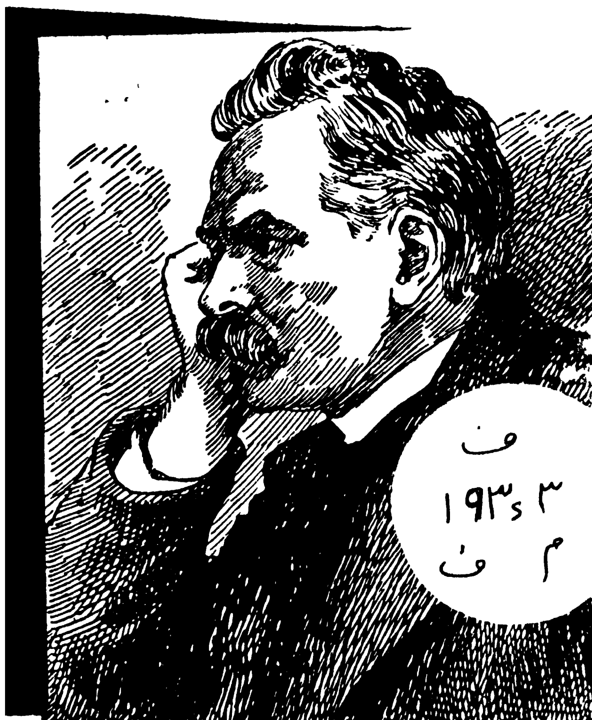
TIGHT BINDING BOOK

فلسفۂ نیچہ



فلسفهٔ نیچه

از : مهرداد مهرین

چاپ دوم

ناشر

کانون معرفت ـ تهران ـ لاله‌زار ـ تلفن ۳۲۴۳۷

دیماه ـ ۱۳۳۸

چاپ نیکپور

نیچه

گر نواخواهی ز پیش او گریز — در نی کلکش غریو تند راست
نیشتر اندر دل مغرب فشرد — دستش از خون چلیپا احمر است
آنکه بر طرح حرم بتخانه ساخت — قلب او مؤمن دماغش کافر است
خویش را در نار آن نمرود سوز — زانکه بستان خلیل از آذر است

اقبال لاهوری

فردریك ویلهم نیچه

در بامداد زیبای پائیزی سال ۱۸۸۷، دئوسن از گذرگاه «مالوگا» عبور میکرد تا دوستش نیچه را درسیلیس ماریا ملاقات کند. دئوسن پس از ۱۴ سال فراق بالاخره بانیچه روبرو گردید واو را بااحساسات گرم وعمیق بوسید. ولی حضور دوستش فرق کرده بود! دیگر اثری از آن وقار پرحشمت و آن رفتار حسب و چالاك و آن طلاقت بیان دراو نمانده بود. بارحمت در حالیکه بیکسوی خم میشد، راه میرفت و بالکنت صحبت میکرد.

...زن واندوه به آسمان آبی که ابر پاره پاره آنرا فرا گرفته بود، اشاره کرد وگفت: «دوست عزیزم، برای اینکه حواسم جمع بماند، باید این آسمان آبی بالای سرم باشد.» سپس وی دوستش‌را به جاهائیکه مورد علاقه مخصوص او بود، برد. چمنی که‌روی پرتگاهی بود ودر نزدیکی آن جوئی دراعماق دره جریان داشت مورد علاقه مخصوص‌او بود چنانکه بدوستش گفت: «از اینجا بیش از هرجای دیگر خوشم‌میآید ودر اینجا بهترین افکار بمن روی میآورد..» صبح روز بعد نیچه دوستش را بمنزلش و یا بقول خودش غارش برد. محل سکونتش یك اطاق ساده در منزل دهقانی بود که بفاصله‌دو دقیقه ازجاده اصلی سلیس ماریا واقع شده‌بود. نیچه این اطاق را برای یك فصل اجاره کرده بود وروزی یك فرانك بابت اجاره اش میپرداخت

اثاث اطاق خیلی مختصر وساده بود. دریکسوی کتابهای او که

اغلب انها را مدتی پیش خریده بود ، دیده میشد . درسوی دیگر یك میز روستائی باچند تخمدان ، پوست تخم مرغ ، نوشتجات ، اسباب توالت که رویهم ریخته شده بود دیده میشد وکمی دورتر یك قلاب چکمه کش بایك چکمه ویك تختخواب‌قرارداشت . همه چیز درهم وبرهم بود بطوریکه کاملا هویدا بود نوکر این فیلسوف بردبار درانجام کارهای خود کاملا سهل انگاری میکند .

تسوایك درکتاب «پیکار بااهریمن» ازقول صاحب این پانسیون معفر مینویسدکه نیچه باروزی شش‌فرانك درمنتهای صرفه جوئی درآنجا زندگانی میکرد . دراطاقش بغیر ازصندوقی ازچوب ساده که درآن دو پیراهن ، یك دست لباس ومقداری کتاب ونوشته های پریشان دیده میشد ، چیزی ازمال دنیا نداشت .چرا، مقداری هم دارو برای درد سر وبیخوابی وچشم درد دیده میشد !

بااینکه نیچه ازالکل وقهوه وسیگار سخت پرهیز میکرد ، دچار چنان ضعف اعصابی شده بود که کوچکترین وزش نسیم احساسات او را برنج اندر میافکند.

ولی مثل بتهوون مردانه بارنجهای خود گلاویز میشد زیرا عقیده داشت تنها ازرنج است که شادمانی بدست میآید . برای اواین جهان آفت خیز غم انگیز کوهی بود که دراعماق آن ، کان شادمانی نهفته شده واو سعی میکرد این کان را باجستن وکوشیدن وهرگز تسلیم نشدن کشف واستخراج کند .اوعقیده داشت آنانکه بعظمت نائل گشته اند ، بزرگی خود را ازرنج بزرك بزرك‌تحصیل کرده اند .

«سالها کف بسرخویش‌چودریازده‌اند تازدریای حقیقت گهری یافته اند»



اصل‌ونسب‌نیچه‌ازطرف‌پدربیك‌خانواده لهستانی‌موسوم‌به‌نیتسکی(۱)

(۱) Nitsky، Nitzschky، Nitzschke

میرسید. ازاین رو زمانی که وی درسورنتو بسر میبردومایتالیائیها اورا (Il Polacco) یعنی «لهستانی» میخواندند.

نیچه درسال ۱۸٤٤ درروکس واقع درساکسون بدنیا آمد. چهار سال بعد پدرش ازپلکان افتاد وسرش شکست. پس از ۱۲ ماه بیماری، پدرش که کشیش شاعر پیشه ای بود، دراثرشکستگی جمجمه درگذشت.

نیچه تاسه سالگی نمیتوانست حرف بزند ولی ازچهار سالگی شروع بخواندن ونوشتن کرد.و طفلی ساکت، لجوج، مغرور وعصبی بود. تنهائی را دوست میداشت و کمتر باچه های همسن خود بازی میکرد. بچه ها او را کشیش میخواندند. یکی ازهمکلاسانش درباره وضع روحی اودردوران طفولیت مینویسد: «ازعلائم بارز طبع او حزن بود که سراپای او را گرفته بود.»

نیچه درطفولیت بسیار متدین بود وهمیشه سعی میکرد برطبق اصول مذهبی زندگانی کند. انجیل را چنان بااحساسات شور انگیز میخواند که شنوندگانش بگریه می‌افتادند!

همکلاسانش درحضور او حق نداشتند ازاوبدگوئی کنند. چنانکه میگویند «یك بار یکی ازهمشاگردیهایش درحضورنیچه شروع ببدگوئی ازاوکرد. رفیقش دست بردهان او گذاشت وگفت: «بس است بس است مگر نمیدانی که کسی نمیتواند درحضور فردریك ازاوبدگوئی کند؟» دوستش درپاسخ سؤال کرد: «چه چیز موجب شده که تو این طور مرا ازسخن گفتن باز بداری؟» دوستش گفت: «ترسیدم نیچه چنان نظر تند وخشم آلودی برتو بیاندازد که کلمات دردهانت خشك ومنجمد گردند.»

دیوسن که یکی ازدوستان نیچه بود وبعداً درجزو مستشرقین بزرك درآمد درباره نیچه جوان مینویسد: «مانند یك بچه شیر، انعطاف پذیرو ملتهب ومتکی بنفس بود»

نیچه خیلی نازك نارنجی بود وازطفولیت نمیتوانست باافرادیکه زندگانیشان بازمختی وخشونت توأم است، بسر برد. وبهمین جهت از همکلاسان زمخت وخشن خود دوری میکرد وحتی درشش سالگی چنان در

عالم‌درونی خود غرق بود که دنیای خارجی برای او مفهومی نداشت و این انزوای شدید موجب گردید مادرش به پدربزرك بچه پیوسته ازعدم قابلیت بچه اش دردوست پیدا کردن ، شکایت کند !

این درون نگری، وقطع رابطه بادنیای خارجی باعث شد که بچه علاقه مفرط به مطالعه و بهکر پیدا کند مادرش‌وقتیکه اورا غرق درمطالعه میدید ، بامباهات میگفت : «عیناً مانند پدرش است»

نیچه‌هرگز درمدرسه دربازیهای دسته‌جمعی ورقابتی شرکت‌نمیکرد اواحتیاجی به‌بازی نداشت. زیرا بازیهای اوفکری بودو در تنهائی انجام میگرفت اوهمیشه دریك جهان رؤیائیکه برای‌خود ایجاد کرده بود، سر می‌برد وگاهی به‌یگانه خواهرش الیزابت، اجازه‌می‌داددراین جهان‌رؤیائی داخل شود.وی بکمك‌این جهان‌درون، شعرمیگفت ، نقاشی میکردو داستان ونمایشنامه های کوتاه می‌نوشت.

عادت‌او بود که روزتولد هریك‌از افراد خانه‌اش،شعری‌بسازد!

اواز دوازده سالگی شروع بشعرگفتن کردوکم‌کم بحدی‌در شعر سرائی پیشرفت نمود که حتی‌به نقادی‌هم می‌پرداخت چنانکه درسال۱۸۵۸ وی‌چنین نوشت: «شعریکه خالی‌از عقائدو لبریزاز کنایات واشارات است مانندسیب قرمزی است‌که درمغز آن کرم حشره جای گرفته است»

ازصفات‌مشخصه نیچه‌راستگوئی بودواین‌صفت‌یکی ازصفات‌خانوادگی نیچه‌بود. صفت‌راستی وصراحت لهجه، ازصفاتی بودکه نیچه‌در طول حیات فکری‌خود، نشان‌داد. اودر طول حیات‌خود، بشدت یك‌عاشق، باراستی‌عشق می‌ورزید.

علاقه‌نیچه به‌راستی، مانند علاقه مارتین لوتر به ایمان مذهبی نبود یعنی علاقه او براستی ، بهیچوجه محدودبه حقایق محدود مذهبی نگردید بلکه‌شامل تمام‌مسائل حیات‌نیز بود. برای اوحقیقت چون‌مشعلی عظیم بود که برتمام‌تیرگیها روشنائی میافکند.

ازصفات دیگراو، غرورو شهامت‌بود. درباره غرور او میتوان این حکایت‌را برای نمونه ذکر کرد. یك‌روز یکی‌از همکلاسانش حکایت‌میکرد

که شخصی بنام سکاولاموکیوس بقتل «پرسنا» سلطان «کلوزیوم» اقدام کردو محکوم شد که در آتش زنده زنده سوزانیده شود. ولی او با منتهای ... یک دست خودرا داخل شعله آتش کرد و بی اینکه از درد بنالد دستش را همچنان روی آتش گذاشت. بچه‌ها همه از شنیدن این داستان تعجب کردند ولی نیچه برای اینکه ثابت کند که آن مرد کار مهمی نکرده است، یکمشت خوب کبریت درست خود ریخت و آنرا آتش زد و با این عمل کف دستش را سوزانید. ولی هیچ بروی خود نیاورد که دردش گرفته!

نیچه در مدرسه از دانش آموزان ساعی شمار میرفت ولی هیچگونه اثری از هوش فوق العاده دراو پیدا نبود. در بین دروس به زبان یونانی علاقه زیاد ابراز میداشت و از همان زمان نسبت بادبیات وهنر یونانی ارادتی تمام ابراز میداشت. درزبان آلمانی لاتن و تعلیمات دینی هم خوب بود. اطلاعات تاریخی و جغرافیائی اش رضایت بخش نبود و در ریاضیات ضعف خاصی نشان میداد.

هرچه نیچه بزرگتر میشد، بیشتر نسبت بمدرسه اظهار تنفر میکرد. تنفر او ناشی از برنامه اجباری آن بود که انسان را دائماً در قید میگذاشت و از هر نوع فعالیت فکری آزاد بازمیداشت. اودوست میداشت آنچه را که خوداو مایلست دنبال کند نه آنچه را که برنامه محدود وخفه کننده مدرسه می طلبد.

نیچه پس از پایان تحصیلات مدرسه بفورتا دردانشگاه بن و لایپزیك مشغول تحصیل گردید. دراینجا وی بفلسفه یونانی آشناشد و شوپنهاور را روزی کشف کرد بدین معنی که یکروز دریکی از کتابفروشیها، یك کتاب کهنه بنام Der Welt als Wille und Vorstellung جلب توجه نیچه را کرد. نیچه بی اینکه اطلاعاتی از این کتاب و نویسنده‌اش داشته باشد شروع بورق زدن آن کتاب ودردل خود گفت: «خوبست این کتاب را بخانه ببرم» پس آنرا خریدو درخانه مشغول خواندنش شدو آناً تحت تأثیر سحر کلام شوپنهاور قرار گرفت. بقول او اینکتاب برای او آئینه‌ای گردید که در آن جهان و انسان باعظمتی سهمناك منعکس شده بود!

درسال ۱۸۶۲ بااینکه جسماً تواناو تندرست بنظر میرسید، گرفتار سردردهای شدیدو چشم‌درد شدو گاهی این دردها بقدری شدید بود که مجبور میشدموقتاً ترك تحصیل کند.

درنامه مورخه ۷ آوریل ۱۸۶۶ که بیکی ازدوستان خودنوشته‌است چنین می‌نویسد سه‌چیز مایه تفریح منست واین تفریحات عبارتند از: مطالعه آثارشوپنهاور، استماع موسیقی شومان و آخر ازهمه گردش تنهائی «در ۱۸سالگی ایمان‌او نسبت به‌خدا، از بین رفت و نیچه‌تا چندین‌سال بی‌خدا بود تااینکه «مرد برتر» راپیدا و آنرا بعنوان خداانتخاب کرد در ۲۳سالگی بخدمت نظام فراخوانده شد.

ولی ناگهان درماه مارس ۱۸۶۸ تربیت نظامی او پایان یافت بدین معنی که روی‌قاش زین‌افتاد وسینه‌اش مجروح شدو بیماری چشمش هم رو بافزایش گذاشت. درنتیجه برای خدمت‌در پشت‌جبهه بعنوان پرستار گماشته شد ولی نیچه‌حتی ازدیدن خون‌حالش بهم‌میخورد دیگرچه رسد به مداوای مجروحین. ازاینرو این‌خدمات تأثیر بسیار سوئی درروحیه اوگذاشت وتا پایان‌عمروی ازاین‌رهگذر رنج‌میبرد.

نیچه‌از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹(۱) استاد فیلولوژی درداشنگاه بال بود. ولی وی‌چندان علاقه‌ای باین‌علم نداشت چنانکه زمانی «رُوسن (دراکتبر ۱۸۶۸)این‌علم‌را «دخترفلسفه» خواند، نیچه‌در جواب گفت اگرمن‌بخواهم بااستفاده‌ازمیتولوژی سخنی‌دراین‌باره بگویم،من‌فیلولوژی را سقط جنینی خواهم دانست که‌بوسیله یك احمق از «الهه‌فلسفه» بدست آمده »

نیچه بااینکه ازمعلمی زیادخوشش نمی‌آمد، از تدریس لذت میبرد وی‌پس ازدوماه معلمی بمادرش چنین نوشت: گمان میکنم برای معلم شدن بدنیا نیامده‌ام ومعذلك معلم بدی‌نیستم »

درزمانیکه درداشگاه بود،مثل دوران طفولیت خیلی‌کم بااشخاص

---

۱ - دراین سال‌از کارخود استعفاداد وبامقرری سالیانه ۳۰۰۰فرانك بقیمت عمررا بسر آورد.

معاشرت میکرد حجب، حساسیت فوق‌العاده، تمایل به‌تنهائی موجب میشد، اوحتی‌الامکان ازحشر و نشر خود داری کند.

با اینکه خیلی کم‌معاشرت میکرد، هر کس‌اورا بمهمانی دعوت‌میکرد میرفت‌زیرا نمیخواست احساسات دیگران راجریحه‌دار سازد ولی باوجود این گاهی مجبور میشددعوتها راردکند.اوائل ژوئن ۱۸۶۹ وی بدوستش «روده» چنین‌نوشت. «درمیان همکارانم چنان خود را بیگانه و بی علاقه احساس میکنم که باطیب خاطر دعوتهای آنان‌را ردمیکنم.»

درسال ۱۸۷۹ ناگهان نیچه‌سخت مریض‌شد وخود را مشرف بموت یافت‌و بخواهرش چنین‌نوشت «بمن‌قول بده‌پس ازمرگم فقط دوستانم سر تابوت‌من می‌ایستند نه‌مردم کنجکاو وفضول. مواظب باش کشیش‌ویاکسی دیگردر هنگامیکه نمیتوانم ازخوددفاع کنم، دروغهائی کنارقبرم نگوید وبگذار مثل‌یك کافر حقیقی دفن گردم»

ولی نیچه نمردو تشییع‌جنازه باشکوه وپیروزمندانه‌اش سالها بتعویق افتاد؛تا قبل‌از این‌بیماری نیچه‌خیلی نسبت بحیات بد بین بود ولی پس از بهبودی ازاین‌مرض توگوئی مجدداً بدنیاآمد. زیرا «نه گفتن» رافراموش کردو «آری گفتن» راآموخت وزندگی رادرعین تلخی‌شیرین و در عین زشتی‌زیبا یافت‌و چنین‌اظهارداشت: «فرمول‌من‌برای زندگی Amor Fati است . نه‌تنهاماباید هر نوع جبررا تحمل‌کنیم بلکه‌بایددوستش هم‌بداریم

درسی‌و پنجسالگی نیچه چنین‌نوشته بود: من‌پایان سی‌و پنجمین سال عمرخود رامیگذرانم‌ویکصدو پنجاه‌سالست که‌این دوره ازعمر را «وسط حیات» خوانده‌اند. دراین سن بود که دانته رؤیائی دید و در کلمات اول شعرخود این‌رؤیا رابیان‌کرد. اکنون من‌در وسط حیات بطوری از طرف مرك‌محاصره شده‌ام که ممکنست درهر لحظه بمیرم.»

پس حالا که هر لحظه ممکن است مرك او را برباید، بهتر است خود را برای این مصیبت آماده کند. ازاینرو نیچه این گفته را شعار خود میسازد «خطرناکانه زندگانی کن!» خوشبختانه نیچه باندازه کافی عمر میکند که آثار جاودانی خود را بنویسد. وی پس از ۲۰ سال

بیماری در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ سکته میکند ومیمیرد.



مردان بزرگ بزرگترین اعلامیون دوران خود هستند وبسیاری از اوقات مردم زمان از آنها انتقام میگیرند وآنها را دچار سرنوشت امثال سقراط ، زرتشت وروسپییر میکنند.

نیچه هم ازاین نوع انتقام مصون نماند . انتقامیکه مردم ازاو گرفتند این بود که اصلا بآثارش توجه نکردند . سمفونی باشکوه افکار او ، در بیابان خالی ازسکنه نواخته میشد ! ازمیان ۵۰ ملیون سکنه آلمان ، فقط هفت نفر مشتری برای «چنین گفت زرتشت» پیدا شد !

منقدین مانند سگان بی تربیت که بهرعابرین عوعو میکنند ، آثار او رابباد انتقاد گرفتند . کتاب ممتاز او «ماوراء خیرو شر» را «یك حماقت ممتاز واعلی» و«یك محاسبه شیطانی» خواندند .

ولی نیچه چون یك درخت بلوط نیرومند ، دربرابر این طوفانهای نامردانه استقامت ورزید ومأموریت مقدس خود را که اشاعه آئین راستی بود ، تاپایانعمرادامه داد.

برای اینکه بعداً مردم او وآثارش را چنانکه باید وشاید بشناسند ، کتاب این انسان است (Ecce Homo) را نوشت ودرآن شخصیت وآثار خود را عمیقاً مورد تجزیه وتحلیل قرار داد .

راجع به این کتاب نیچه به دوستش «پیتر گاست چنین نوشت : «شایداین کتاب مانع شود که مردممرا برخلاف آنچه واقعاًهستم بشناسند.»

دوستی باواگنر

درسال ۱۸ درحین اقامت کوتاه خود درلایپزیك واگنر اطلاع حاصل کرد که یك جوان آلمانی علاقه شدیدی بهملاقات بااو را دارد . واگنرهمراغب گردید این جوان را ملاقات کند . درنتیجه درهشتم نوامبر ۱۸٦۸ جوان مزبور به ملاقات موسیقیدان بزرك آلمانی هنائل وخود را

«فردریك نیچه» معرفی کرد .

دوستی این دو نفر بسرعت رو برشد نهاد . آنچه برشد دوستی آنها کمك میکرد تنها آن نبود که هردو شیفته موسیقی بودند بلکه این بود که هردو بفلسفه شوپنهاور معتقد بودند.

دوستی واگنر و نیچه کم کم بحدی رسید که آنها پیوسته بخانه یکدیگر میرفتند وصمیمانه بایکدیگر همکاری میکردند . مخصوصا نیچه چنان باصمیمیت به واگنر خدمت میکرد که گوئی رفیق بسیار قدیمی اوست.

نیچه علاوه بر نوشتن مقالات در مدح موسیقی واگنر ، شخصاً عهده دار چاپ وانتشار « شرح احوال من » واگنر گشت . وبانوشتن « پیدایش تراژدی ازروح موسیقی» واگنر را چنانکه شایسته مقام اوست بدنیا شناساند ؛ ودرکتاب «واگنر در بایروت» ارادت خود را بسرحد کمال نشان داد.

نیچه در این اوقات بحدی شیفته موسیقی واگنر بود که خیال میکرد موسیقی واگنر قادر است سیمای تمدن را بکلی عوض کند.او درموسیقی «واگنر» روح یونان را باجلوه هرچه تمامتر مجسم میدیدو بمردم نوید میداد که عنقریب یك تمدن دیونیزیسی که ازروح موسیقی واگنر مایه گرفته است ، پدید خواهد آمد وتحولی عظیم ایجاد خواهد کرد . او میگفت : کافیست چند صد تن موسیقی واگنر را بطریقی که خود او درك کرده ، درك کنند تایك چنین تحول عظیم پدیدار گردد !

ولی ازسال ۱۸۷٤ نیچه شروع بارزیابی واگنر نمود و پس ازمطالعات عمیق دریافت که دوست او علاوه بر نقص های اخلاقی نقصهای فکری هم دارد ومانند بوقلمون رنك برنك میشود . کار تحقیق بجائی کشید که حتی درموسیقیدان بودن واگنر هم شك کرد واو را یك حقه باز تشخیص داد ! دراین ایام وقتیکه میخواست حد اکثر احترام بواگنر بگذارد ، میگفت : «واگنر یك هنرپیشه است . »

نیچه میخواست انقلابی دراخلاق ، فکر ، هنر وتمام ارزشهای دیگر ایجاد کند . ولی پس ازمشاهده حفلات بایروت که واگنر ترتیب داده

بود، متوجه گردید که این موسیقیدان نه‌تنها موجبات یك چنین انقلاب‌را فراهم نمیکنند بلکه عملا به خاموش کردن آن میپردازد. از آن موقع به بعد وی کاملا از واگنر ناامید میگردد واین ناامیدی در سورنتو به اوج خود میرسد. توضیح آنکه روزی واگنرا درساحل شهر کوچك وزیبای ایتالیا، سورنتو، ملاقات میکند ودرضمن گفتگو اطلاع حاصل مینماید که واگنر مشغول نوشتن اپرای پارسیفال است. نیچه که میخورد زیرا نمیتواند باور کند که رفیقش پس از نوشتن آنهمه اپراهای باشکوه که همه از الحاد دم میزد، اکنون خود را آنقدر کوچك وپست کرده است که از تعالیم پست مسیحی ورهد، توبه وانکار نفس سخن بگوید. ولی آن روز وی به واگنر سخن نمیگوید وبدون خدا حافظی ازاوجدا میگردد.

چند سال بعد نیچه جواب واگنررا در«چنین گفت زرتشت» میدهد ولی متاسفانه مرك بواگنر مهلت نمیدهد که این کتاب‌را بخواند بعضی ها عقیده دارند که منشاء اختلاف بین واگنر ونیچه، علاقه شدیدی بوده که نیچه به کوزیما همسر واگنر پیدا کرده بود. برخی دیگر این سه عامل را علت جدائی نیچه ازواگنر میدانند.

(۱) آغاز شناسائی بذات خود.

(۲) کم شدن ایمان او بفلسفه شوپنهاور.

(۳) گرویدن واگنر بفلسفه آرامش طلب مسیحی.

اگرچه تمام عوامل فوق تأثیر داشته اند ولی علت حقیقی اختلاف آنها اختلاف فکری بود. واین موضوع را بهتر درك میکنیم وقتیکه آثاری را که بعد ازقهر باواگنر نوشته، میخوانیم. مثلا دریکی ازاین آثار چنین مینویسد:

«تمام مباحث موجود درکتاب واگنر دربایروت، درباره کسی جز خودم - وفقط خودم - نیست. واین موضوعات ازجنبه روحی‌دارای اهمیت بسیار زیاد است. هرکجای این کتاب اسم واگنر را می‌بینید، میتوانید بدون خجالت اسم خودم ویااسم زرتشت را جایش بگذارید. زیرا سیمای هنرمند دیونیزیسی که دراین کتاب نقاشی شده سیمای کسی غیرازشاعریکه

زرتشت» را نوشت نیست ·

پس این کتاب درباره خود نیچه است واگر اسمی از واگنر ذکر شده مانند یک اسم خیالی بوده که زمان و بیان درحین و سن زمان بکار میبرند ویا مانند اسم سقراط بود که افلاطون برای بیان افکار خود بکار میبرده ·

بااینکه نیچه باواگنر قهر کرد ولی هرگز نتوانست او را فراموش کند چنانکه در قصه واگنر باصراحت مینویسد: «من واگنررا دوست میداشتم و بیش ازهرانسان دیگر بانظر اعجاب باو مینگریستم.»

ودرجای دیگرمینویسد: «اگرموسیقی واگنر نمی بود، هرگز قادر بتحمل ایام جوانی نمیشدم ·

و خواهرش مینویسد در دورانیکه نیچه مبتلا به جنون گردید، ممکن بود درحضور او اسمی ازواگنر برده شود واو بهیجان بیاید · غالباً درین گونه موارد نیچه چنین زمزمه میکرد «این مرد را بشدت دوست میداشتم.»

وضع وحالت نیچه

معشوقه نیچه «لوسالومه» درباره وضع و حالت نیچه چنین مینویسد:

«نخستین احساسی که درهنگام برخورد بانیچه باسان دست میداد تنهائی او بود. دراولین وهله چیزی دراو، نظر بیننده سطحی راجلب نمیکرد. خیلی آسان بود که این مرد متوسط القامه راکه بدقت زیاد لباس ساده ای برتن نموده بود و قیافه ای آرام وموهای نرم و شانه زده داشت نا دیده گرفت. خطوط پرحالت دهانش تقریباً زیر سبیل پرپشت وشانه زده، پنهان بود. خنده اش آرام و صحبت کردنش ملایم بود و محتاطانه و متفکر، قدم برمیداشت ودرحین راه رفتن شانه هایش راکمی خم میکرد. دیدن چهره چنین شخصی بااین اوصاف درمیان مردم، کاری دشوار بود. زیرا وضع وحالت او حکایت از انزوا و تنهائی میکرد. دستانش بقدری خوشتر کیب بود که بی اختیار نگاه انسان بسویش جلب میشد وخوداوعقیده داشت دستانش بدماغ

اوخیانت میکنند. چشمهای او گوئی به‌آدم سخن‌میگفت واگرچه این‌چشمها نیمه‌کور بودولی هرگزمانند سایر افراد نزدیك‌بین، کور کوری نبود .
این‌چشمها مانند دونگهبان بنظر میرسیدند که‌از گنجهای گرانبها واسرار خاموشی نگهبانی میکنند. چنین‌بنظر میرسید که اینچشمهادرعین حال‌که بخارج، بسوی‌نقاط دور دست نگرانند، باعماق روح صاحبش هم نگاه‌میکنند. درحیات عادی، خیلی باادب بودو نزاکت وادب را تااندازه زیاد رعایت میکرد . طبعی آرام و وجدانی آسوده داشت و همواره موقر بود.))

چنین گفت زرتشت

کتاب چنین گفت‌زرتشت که ‌بابیان شاعرانه نوشته‌شده و پرازرمز و اشاره‌است، متشکل ازچهار قسمت میباشد قسمت اول ودوم این‌کتاب‌درسال ۱۸۸۳ وقسمت‌سوم در۱۸۸٤ وقسمت چهارم در سال ۱۸۹۱ نوشته شده. ظاهراًنیچه میخواسته است این‌کتاب رادر ٦ قسمت بنویسد ولی دو قسمت دیگرش بعلت ابتلاء او بجنون نوشته نشد.
این‌کتاب برای افرادیکه نیچه‌را خوب‌نمیشناسند وآثار دیگر اورا نخوانده‌اند، کمی گمراه کننده‌است زیرا افکار نیچه‌درین کتاب بیش‌ازتمام آثار دیگراو پراکنده و تقابدار است.
ازخصوصیات نوشته‌های نیچه‌آنست‌که در حالیکه جملات نوشته‌اش فرداًفرد معنای روشنی دارند ، جمعا معنایشان سر در گم و مشوش است، بطوریکه اگرجمله‌ای رااز قسمت‌جلو ویاعقب حذف کنیم، معنای نوشته‌او بکلی تغییر میکند. این‌خصوصیت (درچنین گفت‌زرتشت)هم‌دیده میشود بهمین جهت‌آنرا باید بااحتیاط خواند.
نیچه‌چنین گفت‌زرتشت رادر مدتی بسیار کوتاه نوشت بطوریکه‌هر یك‌از چهار بخش آنرادر عرضده روزتمام کرد ولی‌البته درحین نوشتن‌آن ازیادداشت‌های پراکنده‌ایکه قبلا جمع کرده بود، استفاده کرد.

اگرچه نیچه (چنین گفت زرتشت) رابیش از تمام آثار خود دوست میداشت، معذلك آنرا اطاق انتظار فلسفه قهرمانی خود می انگاشت

(چنین گفت زرتشت) بسبك Dithgramb نوشته شده و(دیتی رامب) هم یك نوع شعرمشوش ودرهم وبرهمی است که دریونان قدیم معمول بوده

ازلحاظ فلسفی نظر باینکه زبانش سمبولیك وپرایماء واشاره است فهمش دشوارمی باشد

(چنین گفت زرتشت) درام عقائداست. دراینجا افکار مختلف برهبری (مردبرتر) عجیب‌ترین نمایش فکری را بازی میکنند نیچه با نوشتن این کتاب،صلیب رادرهم‌شکست وانجیل راکه‌یك سندبردگی است، از ارزش انداخت .

خلاصه کتاب مزبور اینستکه زرتشت درسی سالگی پس ازده سال انزوا ازغار خودبیرون میآید تادانش خود را دردنیا منتشر کند . نخستین چیزیکه مورد توجهش قرار میگیرد خورشید است .

«ای ستاره بزرك ! سعادت تو چه میبود اگر کسانی که برآنان میتابی نمی‌بودند ! ... همان که من ازدانش خویش بتنك آمده ام همچو زنبور عسلیکه عسل فراوان گرد آورده است میخواهم دستهائی بسویم درازشود.»

زرتشت پس ازدرود فرستادن به‌خورشید ازدهنه کوه پائین میآید وشروع به نطق به جمعیتی میکند ولی جمعیت نظر ازاو برمیگیرد ونگاه خود را به بازیهای یك بند باز معطوف میکند . متاسفانه بند باز درحین بازی می‌افتد ومیمیرد . زرتشت که اعتقاد دارد باید خطرناکانه زندگی کرد ، بندباز را بردوش خود میگیرد واو را بسوی جنگل میبرد تادفنش کند « چون تو خطر را پیشه خود ساختی ، ازاینرو من تو را بادست خود مدفون می‌سازم. »

این زرتشت بخدا هم اعتقاد ندارد ودرطی گردشهای خود موقعیکه زاهدی باو برمیخورد وراجع به خدا صحبت میکند ، زرتشت به قلب خود چنین‌میگوید : آیا واقعا همچو چیزی ممکنست ؟ ممکنست که این

زاهد پیر هنوز نشنیده باشد که خدا مرده است ! «البته که خدا مرده است ، همه‌خدایان مرده‌اند .»

«من ازشما تمنی میکنم ای برادران که نسبت به زمین وفادار بمانید وباور مکنید سخنان کسانیکه بشما راجع به امید های ماوراء قبر صحبت میکنند.آنان چه آگاه باشند وچه آگاه نباشند ، زندانی اند !»

پس‌ازاعلام بی‌اعتقادی نسبت به خدایان گذشته زرتشت خدای جدید خود را معرفی میکند . این خدا «مرد برتر» نام دارد .

«من بشما ، مرد برتر راتعلیم‌می‌دهم. انسان موجودی است که باید تعالی یابد . شما برای تعالی یافتن او چه کرده اید ؟ ..

«آنچه دربشر عظمت دارد اینستکه او «یك تحول» است ویك «نابودی».من کسانی را دوست میدارم که زندگانی را جز درهلاك شدن نمیجویند . زیرا آنان بالا روندگانند.من متنفرین بزرك را دوست میدارم زیرا آنان پرستندگان بزرك هم هستند ؛ آنان تیرهای اشتیاق بآن سوی ساحلند .»

من کسانی را دوست میدارم که درماوراء ستارگان دلیلی برای هلاك وقربانی شدن نمی‌جویند بلکه خود را خدای زمین میکنند تاروزی زمین ازآنان «مرد برتر» بوجود آرد ..

« .. وقت آنستکه بشرهدف خود را بیابد ـ وقت آنستکه بشر نهال عالیترین امید خود را بکارد .. عشق بدور ترین انسان،بالاتر ازعشق به همسایه است»

سپس‌زرتشت درجنگل‌بسیاحت ادامه میدهدتامیرسد به درخت انجیر. زیردرخت انجیر بخواب میرود .یك‌مار جعفری فرصت راغنیمت شمرده گلوی زرتشت رامیگزد. مارمیفهمد که چه‌کسی راگزیده است از اینرو با شرم می‌کوشد ازآنجافرارکند ولی‌زرتشت فریاد میزند.دورمشو که هنوزتشکر مرانشنیده‌ای!تومرابهنگام ازخواب برانگیختی‌ومن راه‌درازی‌درپیش‌دارم» مار با حزن تمام میگوید»افسوس! راه توکوتاهست زیرا زهر من کشنده است ! »

زرتشت می‌خندد و می‌گوید. هرگز شنیده‌ای که اژدهائی از سم یك مار بمیرد! تو ای مار، زهرخود را باز گیر زیرا استطاعت آنرا نداری مقداری اززهر خودرا بمن هدیه کنی!

زرتشت پس از گفتن حکایت فوق بشاگردان خویش چنین اندرز میدهد: «اگر دشمنی دارید، بدی اورا باخوبی پاداش ندهید زیرا این امر موجب شرمساری اومیگردد ولی باو وانمود کنید که اوبااین عمل بد خودبرای شما خدمتی انجام داده‌است.»

«چنین گفت زرتشت» پرازرمزو استعاره و کنایه‌است. اینك یك قسمت ازآنرا که بنظرم خیلی جالب است،در اینجا نقل میکنم:

« . . من درخواب دیدم که بکلی دست از جان شسته‌ام و برفراز قلعه مرك منزوی ودور افتاده، بسان یك نگهبان قبور بودم. آنجا من کفن‌های اورا حراست می‌نمودم طاق‌های نمدار سردابه‌های مرك پر از علائم فتح و ظفر بود. زندگانی مغلوب و مسکوب ازوراء تابوتهای شیشه‌ای بمن مینگریست. من در آنجا بوی ابدیت‌های پرگردوخاك رااستنشاق می‌کردم،روح من برشته و پوشیده ازگرد وخاك بود. و چه کسی می‌تواست روح خود را در چنین موضعی باددهد. روشنی نیمه‌شب همواره در اطراف من بود و تنهائی در پهلوی من ازترس کز کرده بودهمراه دیگرمن سکوت مرك بود که سهمگین تر ازدیگران بنظرجلوه میکرد.

من کلیدهای زنك زده‌ای دراختیار داشتم که باآنها پرسروصداترین دررا می‌تواستم گشود.

وقتی آن درروی پاشنه‌های خودچرخید، صدای آن چون یك ناله‌شومی درتمام دالانهاوسردابه‌ها پیچیدو بطور عجیبی کلاغ سیاهی که خوش نداشت کسی او رااز خواب برانگیزد فریادبرکشید.

ولی از همه‌چیز موحشترو خفقان آورتر برای قلب، بازگشت سکوت بود.در آن هنگام همه چیز بحالت آرامی باز میگشت ومن میماندم و آن سکوت وحشت‌زا!

بدینسان زمان(اگر بتوان اصولا دم ازوجود زمانی زد ومن دراین باره

کاملا بی‌حرم) میگذشت؛ ولی بالاخره چیزی اتفاق افتاد که مرا بیدار کرد. سه‌ضربه چون‌ضربات صاعقه بدر خورد. سه‌بار سقف‌سردابه‌ها این صداهای مهیب‌را منعکس کرده‌و نالیدند. آنگاه‌من سوی دررفتم ومریاد بر آوردم. آلپا! کیست که خاکستر خودرا بکوهستان آورده‌است؟ آلپا! آلپا! کیست که‌خاکستر خودرا بکوهستان آورده است؟

آنگاه‌من کلیدرا درقفل گردانیدم و کوشیدم تادررا بگشایم‌ولی درب‌حتی باندازهٔ‌یك بند انگشت هم‌باز نشد.

ناگهان بادی‌خشمگین وشدید دو بال خود را گشود وصفیر زنان و مریادکشان تابوت سیاهی‌راجلوی پای‌من بزمین انداخت

ودربین زوزه‌ها ومریادها وصفیرها، تابوت گشوده‌شد وخنده‌هزار-گونه‌ای از آن، بیرون‌تراوید وباهزاران‌شکلك کودکان‌و ملائك وجغدها حمقاو پروانه‌هائی ببزرگی اطفال بمن‌خندید ومرا بباد تمسخر گرفت

این‌امر مراسخت هراسان کردو برمین‌زد. چنان مریادی از وحشت بر کشیدم که‌تاکنون نظیرآنرا نشنیده‌ام ولی‌همین مریادمرا ازخواب‌بیدار کردو بخود آمدم)

بدینسان زرتشت خواب خودرا نقل‌کرد وخاموش شدزیرا هنوز تعبیر آن‌را نمی‌دانست ولی‌یکی ازپیروان او که زیاد طرف توجه زرتشت بود ، برخاست ودست زرتشت راگرفت و گفت: ای زرتشت، زندگی تو در این خواب برما نموده شده‌است؛ آیاتو خودباد پرسروصداو صفیر کشانی نیستی که‌درب قصورمرك رابزور بازمیکند؟ آیاتوخودتابوتی مرکب‌از همه گونه شرارتها وشکلك‌های ملکوتی زندگانی نمی باشی ؟ براستی که زرتشت همچون‌خندهٔ‌هزار گونه کودکان وارد‌سردابه‌های‌مردگان‌میشودو بر نگهبانان شب‌و نگهبانان قبورو هر کس که‌کلیدهای تیره‌و زنك‌زده‌ای دارد میخندد تو آنها راباخنده خودمرعوب وسرنگون خواهی‌ساخت(۱)»

نتیجه«چنین گفت زرتشت» رادر همان موقع بپایان رسانید که‌واگنر درو بیزجان‌بجان ستان‌می‌سپرد این کتاب‌یك‌جواب دندان‌شکن به‌Parcifal واگنر بودولی واگنرزنده نماند تااین جواب‌را بخواند!

---

(۱) نقل‌از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمید نیر نوری

این کتاب یك تازیانه خشم است بر ریا کاران و اشخاص مزور و دروغگو. افکاری که دراین کتاب آمده اخگرهائیستکه خرمن اندیشه های پوسیده رامیسوزاند وچون از سیاری از نیرنگها پرده برداشته است، حیله‌گران از کلمات آتشین آن بر خود می‌لرزند و چون سد های مقدس و بت‌های کهنه‌ای رامیشکند اشخاص متعصب ومحافظه کاراز آن‌وحشت‌دارند

کتاب چنین گفت زرتشت ازلحاظ شکل وفرم میستیك وشاعرانه و مشحون ازابهام وایماء ورمز واستعاره‌است ولی‌ازلحاظ معنی اسرارآمیز ومبهم نیست وحقائق را باصراحت عجیبی بیان میکند. دراواخرعمر نیچه راجع باین کتاب، چنین گفت «من عمیقترین کتابهارا بآدمیان داده‌ام» وی دراین کتاب «اخلاق خواجگان» را دربرابر «اخلاق‌بردگان» تشریح میکند وتوانا ونیرومند بودن را چون وظیفه ای جلوه میدهد وپرده های ریا وتزویر وتدلیس دروغگویان را میدرد. ما درین کتاب علاوه برمعانی بلند، به استعارات طلائی برمی‌خوریم وتاثیر ونفودآن درخواننده بحدی است که هرخواننده ای موقع مطالعه اش چنین احساس میکند که چون برگی‌درجریان سریع امواج افتاده است وبی‌اختیار باینسو وآنسو کشانده میشود. نیچه ازقدرت خود آگاه است ودرچندین جا بآن اشاره میکند مثلا دریکجا میگوید «ابرهای من بیش ازاندازه باران جمع کرده اند. درمیان خنده برق من تگرگ خود را فرو خواهم ریخت.» و در جای دیگر میگوید:

بهوش باشید: من قاصد صاعقه ام ویك قطره‌باران درشتی ازابرها میباشم: ولی صاعقه ایکه من قاصد آنم (مرد برتر) میباشد»

کتاب «چنین گفت زرتشت» یك اثر منظم فلسفی نیست. در آن از بحث در باره تئوری علم و مسائل ماوراء طبیعی خبری نیست. این کتاب سیلی ازاحساسات وافکار رنگارنك است که دریك دریا میریزد. وی در این کتاب میخواهد ترکهای‌بنت اخلاقیات را نشان دهد وهمانطور که بخواهرش نوشته است «هرکلمه زرتشت من، یك استهزاء پیروزمندانه ازایده آلهای دوران معاصر است» نیچه دراین کتاب میخواهد این‌نکته‌را

ثابت کند که روح بردگی، زندگی را در تل زباله ها میجوید و روح آزاد شعله خوار است ؛ روح بزرگ ابری آکنده از برق است و روح کوچك ابر گریزنده بیقوت، زندگی باید سخت و درد آلود باشد تا عظمت بدست آید. باید بر لب پرتگاه زندگی کرد و در دریاهای خطرناك سیاحت پرداخت تا روح توانا وصاعقه افکن شود . چنان باید روح توانا گردد که بتواند پیروزی را از کام شکست و خوشبختی را از کام بدبختی و سلامتی را از کام بیماری بر باید.

نبوغ و مرض .

گوته عقیده داشت که ضعف جسمانی و بیماری برای نوابغ لازم است . زیرا مرض و ضعف است که آنها را قادر میکند به احساسات نادر وشاد دسترسی پیدا کرده شنیدن موسیقی آسمانی قادر گردند در نظر «نووالیس» امتیاز آدمی برحیوانات و نباتات همینستکه وی بیش از آنها مریض میشود واحتیاج به لگام زدن به هوا های نفسانی خود دارد .

پس هیچ نباید تعجب کنیم اگر به بینیم نیچه مدت بیست سال تمام باامراض مختلف دست بگریبان است .

نیچه درین باره میگوید : «در تمام مراحل حیاتم، شدت آلام بقدری بود که تحمل نابذیر مینمود. » کمترین فشاریکه بچشمانش وارد میشد، آنرا متورم میساخت . غالباًبیجهت آب درچشمانش جمع میشد . هرروز یك ناحیه از بدنش درد میکرد . سردرد باو امان نمیداد . در ۲۵ سالگی چشمان او بقدری ضعیف شده بود که غالباً مجبور میگشت از یکی از شاگردانش تقاضا کند که برایش کتاب بخواند ویامطالبی را باو دیکته میکرد تاآن را بنویسد . روشنائی چشمانش را آزار میداد بطوریکه غالباً مجبور بود خود را دراطاق تاریك حبس کند . گاهی حالت اغماء و بیحسی باو دست میداد واغلب شبها خواب نداشت .

ولی مرض خدمت بزرگی به نیچه کرد . زیرا این مرض بود که باعث شد وی ازخدمت درنظام معاف شود ؛ واین مرض بود که باعث گردید از دانشگاه استعفاء بدهد واوقات خود را صرف تفکر ونویسندگی

میکند واین مرض بود که باعث گردید وی ازعالم محدود فیلولوژی صرفنظر کرده ودردنیای وسیع و بی پایان فلسفه پای بگذارد. !واین مرض بود که او را ازاسارت کتاب رهائی داده و بتفکر مستقل عادتش داد.

وبالاخره این مرض بود که او را باعماق وجود خود وخفایای نفس انسان فرو برد و باسرار انفعالات ورغبات وغرائز انسانی آگاهش ساخت.

واین مرض موجب گردید که وی باخونسردی یك جراح، به تشریح سنتها واوهام بپردازد و با بیرحمی دملهای چرکین راپاره کنید

ضمنا باید درخاطر داشت که این مرض است که آدمی را ازفرق موجود بین سلامتی ومرض آگاه میسازد واورا بااین دو جبه متضاد زندگی آشنا مینماید. چه مادام که انسان همیشه تندرست است، فقط یك طرف سیمای زندگی را می بیند واز سیمای دیگرش بیخبرمیماند. ولی بیماری موجب توسعه سرحدات زندگی او میشود. لذا وقتیکه انسان پس از پیروزی برمرض دوباره سلامتی را بدست آورد، او بهتر وعمیق تر مزه حیات را خواهد چشید.

نیچه درین باره میگوید: «من زندگی را خوب میشناسم زیرا نزدیك بود آنرا ازدست بدهم.»

وباز میگوید: «یگانه چیزیکه روح را آزاد میکند، الم شدید است... این الم طویل و بطئی است که مثل چوب تر، ما را آهسته آهسته میسوزاند وموجب میگردد که ما دراعماق نفس خود فرو رویم..»

مرض راه جدیدی برای تفکر بآدمی نشان میدهد. زیرا اوست که آدمی را ازمرکز وجود خود، متوجه دنیای خارج میکند درحالیکه تفکر دردوران سلامتی انسان را ازخارج، متوجه درون مینماید.

پس مرض برای روانکاوی یك ضرورت اجتناب ناپذیر است بلکه یکی ازشرایط لازم برای بارور ساختن قوه خلاقه یك روانکاو است.

ولی درتمام موارد، مرض نمیتواند مفید باشد. ضعفاء زیربارمرض نابود میشوند این فقط اقویاء هستند که ازمرض درسهای گرانبها فرا گرفته برآن پیروز میشوند. این فقط اقویاء هستند که مرض را فقط

وسیله‌ای برای نیل سلامتی حقیقی میدانند ودردنیای مرض لنگر نمیاندازند
این اقویاء هستند که پس از نبرد باغول مرض سلامتی را مانند یک
غنیمت جنگی ، ازچنك دیو بیماری میربایند و بااین غنیمت زندگی خودرا
سرشار ازنیرو ونشاط حقیقی میسازند .

آری، یك چنین شفای بزرك ویك چنین پیروزی عظیم موجب میشود
که آدمی ازاعماق درد ورنج گوهر خالصترین شادمانی را بچنك آورد
وبوسیله آن زندگی خود را غنی تر وزیباتر سازد

نیچه و بیماری

مرض در نیچه تاثیر معکوس داشت. یعنی هر چه بیشتر مریض می گشت
نغمه شادی و تندرستی رابیشتر سرمیداد هرچه زندگی بیشتر بروی فشار
می آورد، او باتأکید بیشتر به حیات «آری» میگفت.

نیچه در طول حیات خود طوری مریض بود که گوئی وی پیمان دوستی
دائمی با دواء و بیماری بسته است! هنوز از شریك مرض رهائی می یافت
دچار مرض دیگری می شد هنوز دردی اورا ترك نکرده بود که درد دیگر
سراغش می آمد. تراژدی زندگی دردناك اورا تسوایك باستادی نقاشی
کرده است. اینك یك قسمت از مقاله تسوایك را در اینجا نقل میکنیم:

«زندگانی نیچه سرتاسر «تراژدی» عجیبی است که بازیگر آن تنها
منحصر بیك نفر است و آن خود نیچه است و در طی تمام پرده‌های این تراژ
که بهمن وسیل خروشانی را بخاطر می آورد، این پهلوان مبارز و منفرد
مقابل آسمان سرتاپا رعد و برق سرنوشت تنها و یك تنه در جنك و ستیز ا
واحدی یار و یاور او نیست. واحدی با او نه روی موافقت نشان می دهد و نه ر
مخالفت. و نیچه است که تنها حرف میزند و تنها جنك می کند و تنها رنج میکشد
با احدی همکلام نمیشود و احدی هم حرفی باو میزند و بدتر ازهمه احدی
گوش بحرفش نمی دهد.»

بازسوایك می نویسد: «علاقمندی او به بیماریهای خود بیشتر از هر
دیگر بود وعزیزترین گوهر گرانبهائی که بدست آورده و اسمش آزا

بوده»از صدقه‌سر همین‌دژ خیم‌بیمروت بیماری بود و خوب می دانست که تنها نه خوشی ومرض است که نمی گذارد به آسایش بی‌ثمر خو بگیرد و تن پرور تنبل بار بیاید وسنگین شود و بنده شکم واسیر خواب وخوراك بگردد و بعیوب شغل ومقام ووظائف عیالداری ووظیفه داری گرفتار آید و دیگر برای پرورش قریحه‌واستعداد مجال وفرصتی نیافته مبتلای خمودوخستگی بگردد وازجمله زندگان بشمار آید که هرچند باسم زنده‌اند بحقیقت باید آنهارا جزومردگان ورفتگان بحساب آورد بقول خودش اگر مثلادارای چشمهای ضعیف و علیل نبود هرگز شاید «ازبند کتاب» ودفتر آزاد نمی گردید و در باب همین نهائی از کتاب میگوید که «این بزرگترین خدمتی است که به خویشتن نموده‌ام» ودرواقع میتوان گفت که مرض وعلت مزاج برای نیچه بمنزله قابله‌ای بود که شخصیت حقیقی اورا بوجود آوردو درذوز بجیکه درایی مقام نصیب او گردید همانا درد دائیمان بوده است وخود نیچه‌هم متوجه این نکته بوده، چنانکه گفته است، «من زندگانی را کشف کردم» و درحقیقت چنان می نماید که چیز کلی تازه‌ای را کشف کرده باشم که خودمن هم‌جزوی از آن چیز می باشم »

بنظر نیچه‌درد حکم‌ساحل تاریك مرض‌را دارد‌ودرمقابل این‌ساحل تیره ساحل‌دیگری وجود دارد که پرورانو درخشنده است‌وعلاج وسلامتی نام دارد وتنها از همان‌ساحل‌دردورنج می‌توان بدانجا رسید.»(۱)

دوران‌انحطاط اخلاقی

بعقیده نیچه ما دردوران انحطاط اخلاقی بسرمی‌بریم. دردوره‌قدرت یونان و روم‌اخلاق خواجگان براروپا حکمفرمائی میکردولی این اخلاق بدست یهود مقهور گشت واخلاق بردگان (یعنی مسیحیت) جانشین آن گردید.

درعصر نهضت‌اروپا،مجددا اخلاق خواجگان ضعح گرفت ولی‌مارتین لوتر اصلاحات لعنتی‌خود، مجدداروپارا درکام اژدهای مسیحیت‌انداخت

---

(۱) نقل‌از مقاله «زیارتگاه رندان جهان » جمالزاده.

درقرن هفدهم وهیجدهم ، ارا خلاق‌خواهگان پیشی گرفت ولی انقلاب فرانسه مجددا موجبات بازگشت اخلاق بردگان رافراهم کرد آنگاه ناپلئون در افق‌سیاست اروپا ظاهر گشت ولی بمجرد یکه اوسقوط کرد ، اخلاق بردگان فرمانروائی خودرا از سر گرفت.

نیچه آینده را بسیار تاریك‌میدید، وی‌امیدی نداشت باحکمفرما بودن ارزشهای اخلاقی کنونی دنیا بتواند خودرا نجات بدهد. اومیگفت مادام که دنیا بدست دکانداران اداره میشود، هرج‌ومرج در بازار آن حکمفرما بود. او سالها‌قبل ازاینکه جنگ‌جهانی اول‌در بگیرد، پیش بینی کرده بود که دنیای معاصردردست‌دکانداران‌و تازمانیکه دکانداران برجهان فرمانروائی‌میکنند. جنگ‌چاره ناپذیر خواهد بود. ازگفته‌های اوست: «درعرض پنجاه‌سال این حکومت‌های پر هرج‌و مرج (دموکراسیهای اروپا) برای بدست آوردن بازارهای جهان‌باهم‌تصادم خواهند کرد.»

در نظر نیچه‌مسئله‌ایکه دنیادر سیاست باآن‌رو بروست؛ خاتمه دادن بفرمانروائی دکانداران است!

نیچه بحملات خودادامه داده‌میگوید که‌در قرنیکه مرد پولدار مورد پرستش وحسادت قرارمیگیرد، اوضاع بهترازاین نتواند بود.

پولداران بااینکه اربابان این قرنند؛ بنوبه خود بندگان آن نیز می‌باشند. زیرا آنان طعمه‌فعالیتند و هیچ‌گونه فرصتی برای وجود آوردن افکارو عقائد تازه‌ندارند وازلذت‌های فکری‌و معنوی‌محرومند وازاین‌رو پیوسته سعادت رادرخارج ازخود جستجومیکنند لذتهای‌حسی بیشترموجب رکودذهنشان میگرددو بدبخت‌ترشان میسازدو نیچه با تأثرمیگوید: «نگاه کنیدباین زائدمردان که‌ثروت می‌اندوزند ومعذلك‌فقیر بند. نگاه کنیدچگونه این‌میمونها ازسر کول هم‌بالا میروندو خودرادرگل ولای‌میکشند » ثروت بدردآنان نمی‌خوردزیراطرزاستفاده‌ازآنرا در نیافته‌اند.«فقط‌مردروشنفکر بایستی دارائی داشته‌باشد» کسانیکه تحصیل‌ثروت رابجای‌یك وسیله،مقصد قرارمیدهند.دیوانه‌اند نگاه کنید «بجنون فعلی‌ملل که‌قبل ازهمه‌چیز میل دارندهر چه بیشتر تولیدکنند وهرچه بیشترثروتمند باشند.»حقیقت اینستکه

امروزه روابط بازرگانی چیزی جز دزدی قانونی نیست.

هر حکومت میکوشد هرچه ارزانتر جنس بخرد وهرچه گرانتر بفروشد واینها، این زائد مردان، این عمل را Laisser faire میخوانند و فریاد می زنند: کاری بکار ما نداشته باشید » حال آنکه همین زائد مردان بایستی بیش از همه تحت نظارت و مراقبت قرار گیرند

نیچه عقیده داشت که دردنیای معاصر دموکراسی وجود ندارد واگر چه اسبها عوض شده اند، راهها همان راههای قدیمی وچرخها همان چرخهای فرسوده است

نیچه دموکراسیهای معاصر را یکایك احضار کرده آنها را محاکمه ورأی خود رادرباره آنها چنین صادرمیکند:

آلمانی بی فرهنك ووحشی و حتی دشمن فرهنك است. و چندان زمخت وحشی هست که «درحضور یك نفر آلمانی دچار سوء هضم میگردم» او برای فتوحات بیزمارك هیچگونه ارزشی قائل نبود ووقتی که نیرو های آلمان پاریس رااشغال کردند و«لوور»را آتش زدند فوق العاده اندوهگین شدو گریه کرد.

واما فرانسویان! اینها خوب بودند ولی انگلیسها بااوهام دموکراسی این ملت نجیب را فاسد کردند. وی تا پایان عمر نسبت بفرهنك فرانسه حسن نیت داشت ومیگفت. « من فقط بفرهنك فرانسوی اعتقاددارم وهر چیز دیگر یکه دراروپا هست وخودرا فرهنك میخواند، یك سوء تفاهم میدانم »

انگلیسها چطور؟ «دکانداران، مسیحیان، گاوان، زنان، انگلیسیان و سایر دموکراتها دریك ردیف هستند». فقط در کشوریکه رقابت شدید وجود دارد، اصل تنازع بقاء برای نفس تنازع بقاء بوجود تواند آمد. فقط در کشور «دکانداران» و« کشتی سازان»، دموکراسی اختراع توانید شد. راستی بالاخره چه کسی اروپا رااز شر انگلستان وانگلستان رااز شر دموکراسی، نجات خواهد داد؟

اما روسیه ، در این کشور بی پایان، یك دولت قوی بدون «ضعف عقل پارلمانی» حکومت میکند و مردمانش لجوج، سرسخت وتسلیم قضاوقدرند تعجبی نخواهد داشت اگر روزی روسیه فرمانروای اروپا گردد. راستی ایتالیا

را فراموش کردیم ایتالیا ازهمه‌جا بهتراست، بقول‌الفیری رشد گیاه‌انسانی در ایتالیا ازهمه جا بهتر بوده‌است حتی‌در پست‌ترین افراد ایتالیائی وقارو غرورو عزت‌نفس هست.

طبیعت محتاج بکمك است .

نیچه عقیده داشت که طبیعت‌باحلق «فیلسوف» و«هنرمند» میکوشد زندگی بشر را بامعنی گرداند تااو را رستگار سازد . ولی خود طبیعت هم محتاج برستگاری است ؛ وبر بشر فرض است که باتحصیل کمال ، به طبیعت کمك کند .

ولی متاسفانه تابامروز فقط افرادی چند توانسته اند که بکمالات نفسانی نائل شوند وبشر بطور کلی درطول تاریخ هیچ بهتر نشده است بطوریکه میتوان گفت هر نفس،صفری بیش نبوده است .

کانت درمقاله‌ایکه‌در تاریخ نوشته‌میگویدهیچیك‌از کارهای‌طبیعت زائد وبیفائده نیست واگر گاهی بنظرمیرسدکه طبیعت مسرف واتلاف‌کار است، فقط بعلت آنستکه میخواهد ازاین طریق بهدف خود برسد . ولی نیچه برخلاف کانت معتقد است که طبیعت مسرف است ودراین‌اسراف حکمت وباهدفی نهفته نشده لذابرانسان فرض است‌که طبیعت‌بیشعور واتلاف‌کاررا راهنمائی نکند لذا نیچه درباره «انتخاب طبیعی» دارای عقیده ای خاص میباشد او قبول دارد که انتخاب طبیعی صورت میگیرد ولی عقیده ندارد که این انتخاب ، بترقی« وغ» منجر میشود . طبیعت بیشعور است وبیشتر حمایت ازمتوسطین میکند تاافراد ممتاز وبرجسته .

لذا انتخاب طبیعی نمیتواند موجبات پیدایش فلاسفه بهتر واولیای بهتروهنرمندان بهتر را فراهم کند.

در باره دوست

فلسفه نیچه نکات‌دلکشی درباره دوستی‌دارد. او میگوید « قبل از اینکه دیگران‌را دوست‌نداری اول‌خودت رادوست بدار!» زیرا انسان تا خودش‌را دوست‌ندارد، دیگری‌را هم‌دوست نتواند داشت. و اضافه میکند « بگذار دوستی تو بمنظور تکمیل شخصیت خودت‌و دوستت باشدنه بمنظور

فرار از تنهائی وملالت.

نیچه معتقد است که فقط آن دوستی باارزش است که در آن طرفین سعی میکنند، شخصیت یکدیگر را کاملتر کنند. بزرگترین خدمتی که یك دوست می تواند بدوست خود بکند، اینستکه بجای تسلیم به ضعف های او، با انتقاد های شدیدسعی کند ضعف هایش را برطرف کرده باوخویشتن داری بیاموزد دوستان باید مربی یکدیگر باشد وهمدیگر راتربیت کنند نه اینکه تسلیم ضعف های یکدیگر شوند

اصنام اخلاق

انسان متعارفی به پرستش بت ها روزگار میگذراند. بت هاهم رنگارنگ اند بت های اخلاقی ، بت های سیاسی ، بت های فلسفی و بت های مذهبی وجود دارند .

در نظر نیچه برای نیل بیك زندگی عالی تر وعمیقتر و اعتلای روح وعقل لازمست که انسان از این بت پرستی رهائی یابد و بتفکر آزاد و خلاق روی آورد .

بر انسان ممتاز واجب است که زندگی را نبرد با اکاذیب و بت پرستی که اطرافش رافرا گرفته، بداند وبراو فرض است که خودرا اززیربار افکار متراکم گذشتگان که سلابعد سل رسیده ،رهائی داده شخصاً بارزیابی اشیاء بپردازد و بدین طریق وجدان خود را آزاد ساخته صاحب «عقل آزاد» گردد .

بت های فلسفی

بزرگترین بت فلاسفه عقل است که آنها برای کشف «حقیقت» و «وجود» بقدرتش ایمان آورده و آنرا حاکم مطلق ساخته اند فلاسفه قوانین عقل راقوانین وجودومبادی فکررا حقائقی که ازطبیعت خود«وجود» بدست آمده، انگاشته اند. سپس آنرا از«وجود» جدا کرده ، امری مافوق «وجود» قلمدادش کرده اند.

در نظر گروهی مبادی عقل امری متعالی قبلی یعنی سابق بر تجربه است و تنهائی کاشف حقیقت می باشد در نظر برخی دیگر، تمام عالم در عقل نهفته است جمعی دیگر تطور تاریخی را چیزی غیراز فعالیت عقل مطلق نمیدانند

بدین ترتیب هر فرقه‌ای بوجهی من الوجوه، عقل را بیك خدا مبدل ساخته و آنرا صاحب قدرت الهی انگاشته است

عقیده نیچه اینست که فلاسفه چنین اهمیتی برای عقل قائل گشته اند در نظر او امریکه حیات را تهدید میکند چیزی غیر از عقل مفهوم فوق نیست.

لذا او درصدد تحطیم این بتها که در نزد هگل بمقام خدائی میرسد، برآمد و گفت. مبادی فکر یعنی شئی، جوهر، ذات، موضوع، علیت، غایت و غیره، چیزی غیر ازاوهام ضروری حیات نیستند.

اینها همه وسیله‌اند نه هدف. اینها قوانین وجود نیستند بلکه وسائلی برای نیل به پاره ای ازمقاصد زندگی‌اند پس این مبادی واصول، حقائق نیستند بلکه تصوراتند

ازآنجا که عقل وسیله‌ای برای زندگانی است نه خود غایت زندگی، ما باید حدود آنرا تعیین کنیم تاعقل بیجهت سرور نشده و بجای سروری دائما نوکری کند.

عقل کل وجود ندارد. آنچه ما عقل میخوانیم، همین عقل جزئی و ضعیف بشری است که غالباً هم احتیاجی بدان نیست. زیرا وجود، بخودی خود قائم است.

وعدم معقولیت شیء ازاشیاء، بهیچوجه صدمه ای بآن نمیرساند. بلکه برعکس میتوان گفت که عقل در «وجود»، شئی بسیار نادری است و قسمت اعظم موجودات بدون استمداد ازعقل زندگی میکنند.

بدین ترتیب نیچه بت بزرك موسوم به «عقل مطلق» را شکسته سپس بسایر بت های کوچك تر حمله میآورد. دربین بت‌های کوچکتر، وی به «عالم حقائق» حمله میکند. این عالم حقائق، درنظراو، چیزی غیر

از یک ور یب بصری اخلاقی نیست که ازعریره تحقیرحیات سرچشمه گرفته ومنظور اصلی آن ، اینستکه ضعفاء ، قانع شوند تااقویاء اززندگی دیوی تمتع بگیرند.

نظر دیونیزوسی نسبت بحیات .

نظر دیونیزوسی نیچه به زندگی ، ازفلسفه شوپنهاور سرچشمه گرفته بود. زیرا نخستین مظهر روح دیونیزوسی وجود الم درزندگی است . تنها فرق او باشوپنهاور اینستکه درحالیکه شوپنهاور وجود دردرا مصیبت میانگاشت ، نیچه آنرا وسیله ای برای کسب شادمانی وبزرگی میانگارد .

الم منبع مقیاس نیرو وزندگی است . الم است که زندگی را عمیق، قوی وشیرین میکند . الم است که برقدرت وطاقت آدمی میافزاید . و او را چون صخره صما قوی ونیرومند میگرداند . پیشرفت هر انسان ، بستگی باندازه استعداد او درتحمل درد ورنج است ، ضعفاء زیر بار الم خرد میشوند ولی اقویاء قویتر میگردند . الم برای ضعفاء مانع غیر قابل عبوری است ولی برای اقویای پلکان طلائی صعود وترقی است

عظمت هرانسان بستگی دارد باندازه طاقت او درتحمل رنج والم. انسان نیرومند باستقبال الم میشتابد ، هرقدر الم بریک چنین فرد وارد شود ، برنشاط وقوتش افزوده میشود . زیرا عالیترین وخالصترین شادمانیها ،دراعماق الم نهفته است وفقطپس‌از صعوداز یکرشته کوه های وحشت آور درد والم است که آدمی باشعه نشاط‌بخش خورشید شادمانی روبرو میگردد .

حکمای یونان‌باستان .

اگر نیچه دشمن سقراط وافلاطون ومسیح است ، درعوض ارادتی‌تام به‌حکمای‌یونانی قبل‌ازظهور سقراط دارد . زیرا درآن زمان فکریونانی

مبتنی بر تراژدی بود . یونانیان باستان‌از رنج، شادمانی تحصیل میکردند خوشبختی آنها توأم باتراژدی بود .

در آن زمان هنر برعلم‌واخلاقیات برتری داشت وحتی فلسفه مجرای دیگری را طی میکرد .

تراژدی‌یونان‌قدیم‌آکنده ازشادی‌بودووجود شادی‌درتراژدی علامت سلامتی و پیروزمندی است زندگی یونان قدیم مبتنی برمردانگی، شجاعت و پیروزمندی بود ومردم بهیچگونه ضعفها وشکهای دوره سقراط وافلاطون گرفتار نبودند .

فلاسفه یونان قبل ازسقراط صراحت لهجه داشتند وگرفتار تعصبات اخلاقی نبودند وباندازه کافی روشن بین وازاوهام وخرافات دور بودند آنها برخلاف سقراط، اخلاقیات‌را یک‌نوع ریاضت نمی‌انگاشتند ومیزانی برای اعمال خود قرار ندادند ولی سقراط نه‌تنها میزانی برای اخلاقیات درست کرد واخلاق را روی اساس علم قرار داد ، بلکه خود او غار خواهشهای بد وشرور انسانی بود .

بعقیده نیچه اگرجنگ ایران ویونان به پیروزی ایران منجرمیشد ، یونان هرگز اینطور دچار انحطاط وسقوط‌نمیگشت براثر کامیابی‌یونان دردفاع ازخاك خود ، دوره نهضت های بزرك دریونان هم پایان گرفت و دوره نوشتن سنگ لوح قبر فرهنگ یونانی آغاز گشت . سقراط و افلاطون درنوشتن این سنگ لوح نقش عمده ای بازی کردند .

نیچه هنرمند بود .

نیچه اساسا یک هنرمند بزرگی‌بود . وقتیکه میگوئیم وی هنرمند بود مقصود این نیست که وی تنها شاعر ویاموسیقیدان‌بود اگرچه او هم شعرگفته وهم‌آهنگ تصنیف کرده‌است، مقصود اینست‌که وی ازنقطه نظر یك هنرمند به زندگی مینگریست وبهمین جهت فلسفه او ازشور احساسات

هنری لبریز است .

با اینکه نیچه سخت مخالف عرفان و تصوف بود معذلك از یك نقطه نظر وی عارف بود زیرا او زندگی را جلوه جمال میدانست و برای حیات از لحاظ هنری ارزش قائل بود درحالیکه از نظر فلسفی ، حیات را هیچ و پوچ یافته بود . نیچه فیلسوف است ولی وقتیکه شراب هنر را سرمیکشد قهقهه ای مستانه میزند و زندگی را میستاید درحالیکه دراعماق قلبش از زندگی سخت متنفر است .

نیچه چون هنرمند بود ترکیب تجارب درونی پرداخت واز تجزیه وتحلیل علمی سخت متنفر بود . و بهمین جهت آثار آگنده از حکمت او از یك سیستم مخصوص فلسفی حکایت میکند وافکار او مثل یك دریای متلاطم ومواج حمله میآورند وهیچوقت آرام نمیگیرند .

آثار نیچه اعترافنامه اوست .

هر فلسفه ، هر رمان وهر آهنگ یک نوع اعترافنامه است محالست کسی اثری هنری و یا فلسفی بوجود بیاورد دوچیزی از اسرار درونی خود درآن ننهد .

در بعضی آثار این اعتراف بسرحد کمال میرسد نیچه یکی از این نوع اشخاص است . آثار او اعترافنامه ای کامل از خود اوست . وقتیکه نیچه برای رد فلسفه شوپنهاور واگنر که درجوانی مورد ستایش او بودند ، قلم بدست گرفته نوشت که آنچه درمدح این دو نفر گفته است درحقیقت درمدح خودش نوشته است ، زیاد ازجاده حقیقت بدور نرفته است زیرا هرکس فقط اشخاصی را مدح میکند که مثل او هستند و بااینکه خیال میکند مثل اویند بنابراین هرکس ، کسی را مدح میکند درحقیقت خودش را مدح کرده است .

فلسفه نیچه موسیقی است .

فلسفه نیچه پراز موسیقی است . در بسیاری ازقسمت های آثارش ،

نیچه فلسفه ننوشته ، شعر گفته است ودرپاره ای قسمت ها آنچه نوشته است حتی شعر نیست بلکه موسیقی است . روحیه او بقدری بروحیه موسیقیدان نزدیک است که میتوان او را درردیف مصنفین بزرك موسیقی قرار داد . برای من فرقی بین سنفونیهای بتهوون وآثار نیچه وجود ندارد. حتی درنظر من فلسفه هردو یکی است .

هردو اندرز میدهندبامصائب باید شجاعانه جنگید ؛ هردو ازز بونی و بیچارگی سخت نفرت دارند ، هردو دوست دارند حقیقت عریان‌را بگویند وهردوهمانطورکه اندرز داده‌اند پیوسته برکلیه مصائب غلبه کرده ازکام اژدهای بدبختی ، خوشبختی را ربودند .

دنیا پرخطر است .

نیچه بدنیا وزندگی خوشبین نیست . مگر حکماء باستانی یونان همه ازدنیا بد نگفته اند . مگر «پندار» نمیگوید : «انسان رؤیای ساده ای است» ؟ مگر سفوکل نگفته است : بهترین سرنوشت ، بدنیا نیامدن است ولی اگر انسان‌بدنیا آمد ، دردرجه دوم بهترایستکه هرچه زود تر ازهمانجا که آمده باز گردد» ؟ مگر اورپید نگفته است «برای میرندگان ، بدنیا نیامدن خیلی بهترازبدنیا آمدنست» آری ، دنیابد است وما جبراً زندگانی میکنیم ، حالا که جبر براین جهان حکمفرماست و ناگزیریم دراین دنیای بد بسر بریم ، باید باجبر دوست شویم . باید «آری» گفتن را بیاموزیم وبرای غلبه برمشکلات زندگی ، خود را آماده کنیم . باید پولاد محکمی بشویم.تاهروقت چکش مصیبت برما فرود آمد نه تنها ازبین نرویم ، بلکه باصدای بلند بخندیم ! جنگ‌کش باشجاعت تمام درمیدان کارزار زندگی میجنگد وبربدبختیها پیروز شده شادمانی‌را ازکام اژدهای رنج میرباید .

نیچه همانطور که وعظ میکرد مثل یک سرباز دلیر درکار زار زندگی جنگید وپیروز بدر آمد . نیچه ازآغاز عمر علیل وناتوان بود . در ۳۵ سالگی تقریباً نابینا شده بود . شبها اغلب خواب نداشت .

سردردهای شدید دچار میشد بطوریکه هفته‌ای بیش از ۱۳ ساعت نمیتوانست کار کند . آثارش را کسی نمیخرید و نمیخواند هیچکس افکار او را درك نمیکرد هیچکس نسبت باو همدردی نداشت ولی معذلك در تنهائی عظیم خود ، نیچه خوش بود ومثل چاقو که پنیر را دونیم کند ، اوهم بدبختی را باچاقوی فکر قطعه قطعه میکرد و بمبقترین دردها زندگی «آری» میگفت . بدین ترتیب این فیلسوف که خود را Tragic Philosopher میخواند برطبق حکمت تراژیك Tragic wisdom خود زندگانی میکرد .

برای خوشبخت شدن ...

برای خوشبخت شدن نیچه عقیده دارد ، باید تمام طلسمات ومقرراتیکه برضد قوانین طبیعت وضع کرده اند ، از بین برد ودر اخلاقیات بایستی ، بر اخلاقیات موجود فعلی برتری یافت وقیود بی‌معنی آنرا از بین برد برای کسب شادمانی باید اعمال ما اخلاق و آزاد باشند و باید تمام چیزهائی که مانع تحصیل قدرت وزیبائی میشوند نابود گردند .

ترس از گناه ، ترس از جهنم وحتی ترس ازمرك باید نابود شوند زندگی تجربه است برای کسب قدرت چیزهائی که مانع وصول باین هدف میشوند بایستی ازمیان برداشته شوند . راه زندگی راه گلزارها نیست بلکه راه خارهاست ولذا باید پاهای قوی داشته باشیم تا براحتی از روی این خار ها بگذریم .

دولت .

من عقیده ای که نیچه در باره دولت دارد ، نپسندیده ام . دولت نیچه عول تمام معنی است ملت دردست این دولت آلتی بیش نیست ، دولت معمول خواست توانائی است وبرای توسعه وگسترش قدرت خود ، بهرطریقیکه صلاح دید ، ازملت استفاده میکند. برای دولت نیچه ، حقیقت مفهومی ندارد . حقیقت، برای این دولت بستگی دارد بنوع مقتضیات روز.

چیزیکه امروز حقیقت انگاشته میشود فردا دروغ محسوب میگردد دولت نیچه ازیك عده اشراف جاه طلب تشکیل یافته استکه برای تحصیل قدرت ازهیچگونه جنایتی روگردان نیستند.

دموکراسی در نظر نیچه دروغ است ودولتیکه از ضعفاء تشکیل شده و اقویاء را در بند نگاه میدارد، در نظر او دولت بدی است. یك چنین دولت دشمن ابتکار واستقلال فردی ودشمن نبوغ و بزرگی است.

یك چنین دولت همه را همسطح ومساوی میکند ودر نتیجه نبوغ و هوش وتوانائی نیرومندان پامال میشود در نظر نیچه فقط دیکتاتورهائی مثل پطر کبیر، ناپلئون، اسکندر، ژول سزار که مردم را آلتی برای اجرای اغراض خود قرار داده بودند شایستگی آنرا دارند که ناخدای کشتی دولت گردند. در نظر نیچه دولتی که صورت فعلی دردنیا وجود دارد، اختراع ضعفاءاست ولذا این دولت ازضعفاء حمایت میکند. (۱)

قانون اخلاقی

نیچه عقیده داردکه این قانون اخلاقی که امروز وجود دارد کلا، وجزئاً اختراع انسان است. انسان یك جزء از طبیعت است وطبیعت اخلاق سرش نمیشود لذا اخلاق یك نیروی خارجی است که داخل زندگی بشر گشته است وبهمین جهت یك امرغیر طبیعی است. بهمین جهت است که وجدانهای مردم درهر نقطه ازدنیا فرق میکند. مثلا در بعض نقاط افریقا آدمخواری نه تنها امری مذموم بحساب نمیآید بلکه یك عمل شجاعانه انگاشته میشود درحالیکه در هند حتی کشتن یك بز ویا یك گاو عملی بر

(۱) ای کاش اینطور بود، صحیح استکه دولتهای معاصر ادعا میکنند که نماینده مردمند وبرای مردم کار میکنند ولی این دروغ محض است. حقیقت، آنستکه این دولت ها بارار بند و بوجود آمده اند تامالیات از فقراء جمع کرده آنرا درجیب یك عده ازسوداگران بی انصاف بریزند.
بنابرین آن دولتی که نیچه میخواهد بوجود آید، هم اکنون وجود دارد واین دولت امتحان خود را داده ودرامتحان رد شده است

خلاف وجدان انگاشته می شود دیگر چه رسد به آدمخواری که جنایت جنایت هاست.

بنا برین وجدان مردم هم در هر نقطه فرق میکند و این خود دلیل آنستکه وجدان امری ثابت و خطا ناپذیر نیست و متناسب مقتضیات هر نقطه فرق میکند .

در نظر نیچه قانون اخلاقی بزرگترین دشمن نوع بشر است زیرا این قانون طبیعی نیستوغرائز طبیعی بشر را میکشد ودراوحالاتغیرطبیعی ایجاد میکند .

پس برطبق تعالیم نیچهشخص باید خودرااز قوانین اخلاقی انسانی آزاد کرده از غرائز طبیعی خود پیروی کند ولی درضمن باید مواظب باشد غرایزوعواطفدراستخدام او باشند و نه اودر استخدام غرائزوعواطف رم بزرك و باعظمتوقوی بود. مسیحیت آنرا نابود کرد شاهکار مسیحیت همین بود که یك ملت قهرمان را چنان ضعیف وناتوان کرد که بکلی اعتمادبنفس را از دست داده اسیر ضعفای نیرنك باز وریاکار گشت

تئوری علم

درنظر نیچه علم ما علم حقیقی نیستبلکهعلمی استکه برطبق رنك محیط و مقتضیات درآمده است . آنچه میدانیم و یا اینکه خیال می کنیم میدانیم ، یك امر ذهنی ودرون ذاتی است . حتی نمیتوان آنرا امردرون ذاتی خواند زیرا ما علم به بیرون ذات ودرون ذات نداریم آنچه ما علم میخوانیم چیزی استکه بدرد نوع میخورد .

علمما جلوه خواست توانایی «نوع» ماست . بنابرین ارزشی نسبی داردنهارزش ذاتی . وچونچنین است حقیقتهم وهمی بیش نیست .حقیقت هم بر طبق مقتضیات برنك محیط درمیآید. بنا براین ، حقیقت امری ثابت و تغییر ناپذیر نیست. آنچه ثابت وتغییر ناپذیراست ، خواست توانائیاست

همه جا تجسمات گوناگون آن جلوه گراست بطوریکه میتوان گفت زندگی دور محور آن میچرخد •

بنا بر این هیچ حقیقتی ، حقیقت ندارد مگر خواست توانایی Wille zur macht که درهمه جا جلوه گرست و برجهان فرمانروایی می کند.

مرد برتر

مرد برتر که باید درجهان آینده حکومت کند ، چگونه آدمی است؟ مرد برتر قبل ازهرچیز مظهر کامل «خواست توانائی» است. برای مرد برتر علم چیزی جز وسیله‌ای برای توانا شدن نیست • مرد برتر برای آنکه زندگی خود راکامل کند ، از هیچ نوع مبارزه اعم ازجسمی و یا روحی روگردان نیست . او بهمه مشکلات «آری» میگوید و با شدت هرچه تمامتر بمبارزه میپردازد .

اصلا زندگی در نظر او یك مبارزه طولانی است که از گهواره شروع شده تاگور ادامه دارد • حیات مرد برتر از ابتذال وانحطاط بیرون میآید چون بحد اکثر بمبارزه میپردازد وازهیچ چیز حتی از ترس نمیترسد مرد برتر بخود اعتماد کامل دارد وحقیقت را آلتی در نبرد زندگی برای کسب قدرت میانگارد • مرد برتر دارای احساسات تند ، هوش و قاد و حرکات سریع وچالاك است . اونه تنها میتواند عواطف خود را به شدت برانگیزاند بلکه قادراست عواطف خود را بموقع خود کاملا فرونشاند . بنابراین مرد برتر بموقع خود خیلی خویشتندار است ودر دست نفس آلتی بی دست وپا نیست •

مرد برتر همیشه برای مبارزه آماده است • مبارزه نان روزانه اوست . وچون برای مبارزه تربیت ودسپلین لازم است ، لذا او با کمال شدت خود را تربیت کرده ودرمکتب خشونت خود را ورزیده وتوانا بار میآورد . قانون زندگی برای مرد برتر ، خواست توانایی است . برای

اطاعت ازاین قانون او حاضر است بتمام مخاطرات روبرو شود وشجاعانه بماجراجوئی پردازد وجام پیروزی را از کام شکست برباید .

مرد برتر یك آفریننده بزرك است . اصلا آفریدن وظیفه و امتیاز اوست مرد برتر ایده آلی برای بشر میآفریند و سیستم اخلاقیات شخصی بوجود میآورد ولی زندگی خود او بالاتر از کلیه عقاید وسیستمهای اوقرار دارد .

بالاتر از همه ، مرد برتر مردی است که بزندگی وزیبائی ایمان دارد . زیبائی وهنر مذهب اوست .

بغییر از این مذهب ، مذهب دیگری نمی شناسد .

سکوت عظیم نیچه

نیچه از نویسندگان پرگو نیست . بر آثار او سکوت عظیم حکمفرماست نیچه بسیاری از مطالب را ناگفته میگذارد وازخوانندگان دعوت میکند برای درك این مطالب ناگفته هوش خود را بیازمایند .

همین دلبستگی شدید نیچه بسکوت باعث شده وی فلسفه خودرادر طی چند کلمه قصار بیان کند . آثار او چیزی جزمجموعه ای از کلمات قصار نیست ـ کلماتیکه هر کدام از آنها یکدنیا معنی در خودنهفته دارد

ماورای بدبینی و خوشبینی .

نیچه نه بدبین است ونه خوشبین . او باآنهائیکه خیال میکنند دنیا برخلاف آرزوهای انسانی درحرکت است ، مخالف میباشد وباآنهاهم که

فکر میکنند، دنیا برای آسایش وراحتی بشر خلق شده، مخالف است.

نظر نیچه درباره حیات، ماورای بدبینی وخوشبینی است. او عقیده دارد دنیا نه موافق باانسان است و نه مخالف بااو بلکه بیطرف است. این انسان است که باوضع ارزشهای شخصی خود، دنیا را بصورت مخالف وباموافق درمیآورد. ازآنجا که خالق ارزشها انسان است، خوش بینی وبد بینی هم ارتباط مستقیم باروبه ای دارد که آدمی در زندگی درپیش میگیرد. زندگی معنای خاصی ندارد ودنیا بسوی هدف خاصی نمیرود. این ما هستیم که باکوششهای خاص خود، برای آن خط مشئی تعیین میکنیم.

این قسمت ازفلسفه باعقیده نیچه مبنی براینکه آزادی اراده وجود ندارد، مغایرت دارد.

امریکائیان

نیچه امریکائیان را بدیده حقارت مینگریست. درنظر او توحش امریکائیان مانند توحش سرخ پوست هاست. بعبارت دیگر همانطور که سرخ پوست های امریکایی پیوسته درتلاش تحصیل طلا هستند، امریکاییان هم همیشه بفکر تحصیل پول اند. او فعالیت امریکائیان را تشبیه بغلطیدن میکانیکی سنك غلطك نموده عقیده دارد تمام فعالیت های آنان بیهوده و بیمعنی است.

بعقیده نیچه مردمیکه مانند امریکائیان عقیده دارند که باید از هردقیقه عمر بمنظور تحصیل پول استفاده کرد وهیچ بدماغ خود فرصت نمیدهند که کار نکنند، ضربت مهلکی برذوق سلیم خود وارد کرده بصورت ماشین خود کاردرمیآیند.

خواست توانائی

بعقیده نیچه محرك اصلی آدمی درزندگی «خواست توانایی» است.

حتی زاهدی که پشت پا بدنیا میزند وخود را خوار وزبون میکند ، میکوشد «بخواست توانایی» نایل گردد . آنهایی‌هم که دردیگران حس شفقت را برمیانگیزانند ، باین طریق میکوشند «بخواست توانایی» نایل گردند زیرا باجلب کمك ازطرف ، ضعف خود را برطرف میکند

بنابراین «قوی» و «ضعیف» اصطلاحاتی‌منفی‌هستند وچندان‌مفهومی ندارند هدف هردو «خواست توانایی» است وهرکدام ازآنها بطریقی جداگانه میکوشند بمنظور خود نایل شوند . «قوی» مستقیماً بخواست توانایی نایل میشود وضعیف بطور غیرمستقیم . ولی درهردو حال منظور هردو یکی بیش نیست .

بعقیده نیچه ترس وقدرت ، دو نمود روانی اند قدرت یك نمود روانی مثبت وترس یك نمود روانی منفی است محرومیت ازقدرت ایجاد ترس میکند وترس موجب میشود آدمی یك طریق غیر مستقیم برای نیل بقدرت پیدا کند . ضعفاء بطریق غیر مستقیم (ازقبیل وضع قوانین مذهبی وباغیر مذهبی ، برانگیختن حس شفقت اقویاء ، حیله وغیره) میکوشند، قوی را دربند کنند .

تمام مظاهر هنری ، فلسفی وسیاسی را میتوان بامیل «خواست توانایی» مربوط دانست . دیالوك های افلاطون، مجسمه های دوران پریکلس ، تراژدیهای سفوکل وآریستوفان ، همه اینها چیزی جز کوشش برای نیل به «خواست توانایی» نیست .

عالیترین‌نوع «خواست‌توانایی» همانست که در فلاسفه و هنرمندان ظهور میکنند«خواست توانائی»افرادی مانند آتیلاوچنگیز محصول ضعف است نه قدرت زیرا خواست توانایی حقیقی فقط درافرادی‌است که برخود مسلطند ونه درافرادی که اسیر هوسهای پست خویشتنند .

نیچه «خواست توانایی» را یك پدیده عمومی درطبیعت میداند و میگوید«هر کجاموجودزنده‌ای‌می بینم‌درآنجاخواست‌توانایی‌رانیزمی‌یابم.»

ولی «خواست توانایی» فقط‌دراولیاء وهنرمندان‌وفلاسفه بعالیترین صورت ظاهر میشود ، زیرا خواست توانایی درعالیترین صورت خود ، یك

نیروی خلاق است وخلاقیت هم بحد اکثر درهنرمندان وفلاسفه وجود دارد

درهرحال ستون فقرات فلسفهٔ نیچه «خواست‌توانایی» است بطوریکه میتوان گفت تمام افکار او حول این محور دور میزند .

در نظر نیچه‌مرد توانا مردی نیست که شهوات نفسانی خود را ریشه کن میسازد بلکه مردی است که آنها را تربیت نموده بطریق صحیح مورد استفاده شان قرار میدهد

شهوات نفسانی وعقل ، هردو ازجلوه های «خواست توانایی» اند انسان توانا بکمك عقل برشهوات نفسانی مسلط میشود ولی‌منظورش ازاین عمل سرکوبی شهوات نیست بلکه استخدام آنها بنحو شایسته برای غنی‌تر ساختن زندگی است .

وازآنجا که شهوات مدام باعقل درجنك وستیزند ، میتوان گفت که «خواست توانایی » دایم باخود درجنك است . تمام تلاشهای فردی ووقایع تاریخی ، تجسم مادی این تلاش وکشمکش است . همه افراد وملل زنده دایماً سعی میکنند بکمك عقل ، شهوات نفسانی خود را رام کنند تابهتر بتوانند دامنه «خواست‌توانایی» خود را توسعه بدهند .همه میکوشند باغلبه برخود ، قویتر ونیرومند تر گردند . حتی درطبیعت میل به تسلط برخود وخواست توانایی مشهود است . چنانکه درخت بلوط زیك نهال ضعیف بابرتری جویی برخود ، روز بروز قویتر وگسترده‌ترشده بردایره قدرت خود میافزاید .

انسان ، دربن برتری جوئی نه تنها نباید بدیگران رحم بکند بلکه باید بخود هم رحم نکند . او بایددرصورت ضرورت حتی به بهترین‌دوستانش رحم نکرده آنها رابا انتقاد ، بیدار کند ولو اینکه بااین عمل بخودش صدمه برسد .

ولی باید همیشه درنظر داشته باشد که قبل ازاینکه بردوستانش سخت بگیرد ، باید برخودش سخت بگیرد . قبل ازاینکه بدیگران «نه» بگوید باید به خود «نه» بگوید .

انسان درراه کسب قدرت وتوانایی نه‌تنها باید ازعزیزترین‌معتقدات و محبوبترین دوستانش چشم بپوشد بلکه باید حتی حاضر باشد از جان خود هم بگذرد.
حقیقت آنستکه تمام آنچه «فرهنگ عالیتر» خوانده شده، چیزی جز همین بیرحمی و برتری جویی نسبت به خود نیست.
کلیه اکتشافات‌هنری‌وفلسفی وفرهنگی بشر تاامروز، محصول بیرحمی انسان نسبت بخودودیگران بوده‌است. بدین ترتیب نیچه ریاضت کشی را بطور تحصیل قدرت‌و استخدام شهوات برای وصول بمقاصد بزرك را تجویز میکند.
آری، انسان باید درراه نیل به «خواست‌توانایی» بسوزد وازمیان خاکسترهای وجود خود سمند وار بانیروی تازه، برخیزد. (۱).

قدرت‌درمقابل‌لذت

فلسفه قدرت نیچه ایجاب میکند که او اصل لذت طلبی بعنوان یك اصل اخلاقی را رد کند. درنظر او اعمال انسانی را ازروی اندازه کمکی که آنها به انسان درنیل به قدرت میکنند، باید سنجید. لذت‌میتواند و نباید هدف زندگی قرار بگیرد. اصلا دردنیایی که «خواست توانایی» حکومت‌میکند لذت مفهوم خاصی ندارد. زیرا «خواست توانایی» هدف زندگی موجودات است وهرچیزی وجودی را قادر میکند به‌توانایی نایل شود، همان لذت بخش است ولو اینکه درواقع امر، مملو از دردباشد.
تمام فعالیت های بشری ـ ازفتوحات اسکندر گرفته تاریاضت های یك مرتاض ـ بمنظور نیل خواست توانایی است لذت بتنهائی مفهومی ندارد مگر اینکه توأم باتوانائی باشد.
پس‌لذت‌تابع قدرت است وقدرت‌تابع لذت. هیچیك ازاین دو ازهم جدا نتواندبود.

---

(۱) اسکار وایلد روی همین‌تم‌داستانی‌تحت عنوان «هنرمند» نوشته بدینگونه که هنرمندی درصدد برمیآید یك‌مجسمه ازبرنز بسازد ولی‌درتمام دنیابرنز مورد نظررابدست نیاورد. سرانجام مجبور میشود باذوب یکی ازآثارهنری‌سابق‌خود، اثر هنری جدید رابوجود آورد.

لذت ودرد

درنظر نیچه لذت ودرد توأمان زاده اند . ایندو باهم بطوری گره خورده اند که هرکس ازیکی بحد اکثر برخوردار گردد ، ازدیگری هم بهره مند خواهد گشت. لذا میتوان گفت درهر لذت دردی ودرهردردی‌لذتی نهفته است .

رواقیون باین حقیقت‌پی برده بودند وبهمین جهت برای فرار ازدرد، ازلذت هم فرار میکردند . شوپنهاور هم باین حقیقت پی برده بود وبهمین جهت او هم فرار ازلذت را تعلیم میداد .

لذت‌های بزرگ همه‌توأم‌بادردهای بزرگ‌اند وکسانیکه ازهمه بیشتر نسبت به‌لذت حساس اند ، بدردهم بیش ازهمه حساسیت دارند .

ولی‌همانطورکه گفتیم کسب لذت‌اصل زندگی نیست .لذت محصول فرعی‌تلاش برای قدرت است

تسلط بر شهوات

خوانندگان شاید مایل باشند بدانند عقیده نیچه درباره سرکوبی شهوات که مسیحیت تعلیم میدهد چیست نیچه دراین قسمت بامسیحیت مخالف است زیرا مسیحیت بجای تعلیم تصعید غریزه جنسی ، عدم قبول آن را تعلیم میدهد چنانکه در«انجیل» ازقول عیسی بن مریم نقل شده : «اگر عضوی ازاعضای تن تو موجبات زحمتت را فراهم کرد ، آن را قطع کن . »

سایر تعلیمات مسیحیت درمورد خویشتنداری ، نیز ازهمین نوع است یعنی مسیحیت بجای تعلیم تسلط برنفس ، خایه کشی را تعلیم میدهد ! بعبارت دیگر مسیحیت‌بجای‌کنترول شهوات ، ریشه کن ساختن شهوات را تعلیم میدهد . درنظر مسیحیت فقط‌کسی خوب است که فاقد شهوات است حال آنکه هنر درآن نیست که انسان فاقد شهوات باشد بلکه هنر در اینستکه آن را تربیت کند وازنیروی عظیم آن استفاده نماید .

مرد خلاق کسی نیست که ازعهده تبه کاری برنمیآید بلکه کسی

است که میتواند ازهمان نیروئی که اورا بتبه‌کاری برمیانگیزاند، بطریقی بهتر وسودمند تر استفاده کند.

درنظر نیچه مردی تبه کار مانند «سزار بورژیا» قهرمانی نیست که قابل ستایش باشد. ولی‌مرد فقیر وستمدیده ای که قدرت تبه کاری ازاو سلب گردیده، نیز درخور اعتناء نمیباشد. سزار بورژیاومردفقیر ناتوان هردو فاسدند ولی دربین دو، آنکه فاسد تر است، مرد فقیر است.

قهرمان واقعی، درنظر نیچه، کسی است‌که نیروی شهوات خود را تربیت نموده‌وازآنها بنحوی دلپذیراستفاده میکند.

نیچه‌معتقد بود کسی که تمام شهوات رادر خود کشته، نمی‌تواندخالق زیبائی شودهمچنانکه مرداخته شده‌نمی‌تواندارای اولاد گردد. ممکنست مردیکه دارای شهوات قوی‌جنسی است، کارهای زشت‌و ناپسند بکند ولی چنانچه همین‌شخص شهوات خودرا تحت‌کنترول درآورد، بجلال‌و بزرگی خواهد رسید.

پس‌کار درست‌و بجااینستکه انسان شهوات آشفته‌و مغشوش خود را منظم‌کند وهم‌آهنگی‌بین آنها ایجاد و موجبات تصعیدشان را فراهم نماید نه‌اینکه ریشه‌آنها راباافکار واعمال‌منفی‌ضد حیاتی، خشك‌کند وتیشه بر ریشه قوه خلاقیت خود بزنند.

مقام عقل

نیچه عقیده داشت‌که سلوك‌و رفتار انسانها از«خواست توانائی» سرچشمه می‌گیرد. نه‌تنها شهوات ما بلکه حتی هوش ما در دست «خواست توانائی» آلتی بیش نیست.

عقل‌و غریزه جنسی‌هر دوصورتهائی از «خواست توانائی»اند منتها غریزه جنسی‌حتی پس‌از تصعید، بازهم‌بر ماتسلط داردزیرا این‌غریزه‌درما فطری‌است ومابی‌اختیار دردستش اسیر هستیم. ولی حساب عقل با غریزه جداست. عقل بانسان توانائی می‌دهدکه کاملابرخود مسلط‌شود واذاانسان

فقط بوسیله نیروی عقل قادراست که بمعنی حقیقی به«خواست توانائی» نائل گردد. عقل عالیترین مظهر(خواست توانائی) است زیرا بکمك عقل آدمی قادرمیگردد غرائز لگام گسیخته خودرا تربیت کندوقوه خلاقیت خود را برای انجام کارهای نیك وزیبا، مهار نماید.

وباین ترتیب قادر شود بر خودتسلط یافته و بامسلط شدن برخود، بر طبیعت نیز مسلط گردد..

در بین علل گوناگون حمله نیچه به مسیحیت یکی هم اینست که مسیحیت عقل را تحقیر نموده و مردم را بایمان کور کورانه دعوت می کند.

انقلاب ارزشها

اگر بخواهیم دریك جمله فرقی که بین عقل علمی عصر حاضر و طریقه خرافی دوران گذشته وجود دارد، خلاصه کنیم باید بگوئیم که عقل علمی از صفت تشبه انسانی Anthropomorphism که دردوران گذشته بر استدلال خرافی بشرچیره بود، رهائی یافته است. بعبارت دیگر در حالیکه در قدیم انسان را عالم صغیرمیانگاشتند و برای خالق جهان صفات انسانی قائل بوده اند روح علمی عصرحاضراینگونه تشبیهات انسانی را کنار گذاشته وتلاش میکند که اسرار جهان را باتحقیقات علمی کشف کند. برای انسان معاصر طبیعت یك بیگانه ناشناسی است که بدون توجه به رغبات و تمایلات انسان راه مخصوص خودرا سیرمیکند. بر انسان است که این رهنورد ناشناس راچنانکه باید و شاید شناخته ونیروهای آنرا بنفع خوددر استخدام درآورد. درنتیجه تغییر نظر انسان درباره جهان، ارزشهای زندگی هم تغییرصورت داده اند. چنانکه امروزدیگررعدوبرق، تهدیدی ازطرف نیروهای غیبی بشمار نمیروند وانسان بجای تخیل وتصور درباره نمودهای طبیعت، درصدد آنست که قوای طبیعت رامهار کرده بنفع خود ازآنها استفاده کند. امروز دیگر ابر وبادو مه و خورشیدوفلك تنها برای انسان درتکاپو نیستند بلکه این انسان است که پیوسته درتکاپوست تابلکه بتواند از نیروی ابروباد ومه و خورشید وفلك

استفاده کند. امروز دیگر انسان قطب زندگی وغایت وجود نیست بلکه یك موجود فعال وباهوشی است که پیوسته تلاش می کند از طریق تجارب علمی قوای طبیعت را در استخدام خود در آورد.

فرق اساسی بین روح خرافی و روح علمی همینست که در حالیکه پیروان روح خرافاتی نخستین خیال می کنند جهان بالفعل موافق باغایات انسان است، طرفداران روح علمی عقیده دارند که جهان اعتنائی با انسان ندارد. بر انسان است که عملا (نه خیالا) عالم را وادار سازد که آنچه را که برای ادامه حیات لازم دارد باو بدهد.

نیچه و پرگماتیسم

نظر باینکه نیچه مانند پرگماتیست ها به عقل خالص حمله می کرد و حقیقت را خاضع حاجات ومنافع انسانی میدانست، و تصور می کرد که حقایق را انسان خلق کرده ومقیاس صحت و سقم افکار در نفع وضرری است که پس از تحقق یافتن آن بانسان می رسد، لذا بعضی محققین اورا در زمره پرگماتیست ها ذکر کرده اند. حال آنکه نیچه بمعنی حقیقی این کلمه پرگماتیست نبود. زیرا شکاکیت مفرط پرگماتیست ها نسبت بدست یافتن به علم حقیقی، دراو وجود نداشت. نیچه برای علم احترام قائل بود و آرزویش آن بود که فلاسفه بروح علمی صحیح متمسك شده و بخرافات و اوهام روی نیاورند.

اگرچه نیچه بنوعی از «مطلق» عقیده داشت ولی این «مطلق» چیزی غیر از حیات نبود. ایده حیات در نزد او بقدری وسیع بود که انسان گاهی عاجز از فهم مقصود او از «حیات» میگردد. زیرا گاهی حیات، برای او، با بهام «مطلق» ایده آلیست ها در میآید.

ولی نیچه هم مانند پراگماتیست ها از تمام تعریفهائی که از «حقیقت» شده، گریزان است. او اصل اینکه حقیقت امری ثابت وازلی است، قبول ندارد. وازاصل اینکه حقیقت امری مطلق است بیزاری میجوید وهمچنین

بااصل اینکه حقیقت برای نفس حیات پا برجای است، مخالف است او این نوع تعریفها را پوچ و بیمعنی میداند وفقط بحقائقی احترام میگذارد که از طریق تجربه مکشوف گشته اند.

بهمین دلیل در نظر او علم منطق، منطقی نیست! وماوراء الطبیعه افسانه‌های کودکانه است. شئی بالذات، علت اولی، ایده، خدا وتمام مزخرفات دیگر ماوراء الطبیعه که نتائج خرافی مذهب را تأیید میکنند چیزی غیر ازخطاهای عقل انسانی نیست.

دگماتیسم

نیچه ازجمود فکری گریزان بود وتطور ونمو را دوست میداشت وازهر نوع دگماتیسم (اعم ازمذهبی یافلسفی) گریزان بود او مذهب را بعلت جمود مطلقش وتوقف رشد ونموش محکوم بفنا میدانست. در نظر او سیستمهای فلسفی هم بعلت مقید بودن درچارچوب افکار متحجر، از لحاظ جمود بی‌شباهت به مذهب نیستند شاید بهمین علت هم او موسس هیچگونه سیستمی نشد ودرطول عمر خود پیوسته درجستجوی حقائق در تکاپو بود.

حقیقت و فقط حقیقت

نیچه عقیده داشت باید به حقیقت وفقط حقیقت، بهرصورتیکه مجسم شود، دلبستگی داشت وباید درراه حقیقت بیرحمانه تمام جنبه های زشت وجود را موردتجزیه وتحلیل قرار داد. اوکسانیرا واقعاً انسان میدانست که حساسیت زیاد نسبت به حقیقت‌دارند. او فکر میکرد مرد شریف برای بدست آوردن حقیقت باید حاضر باشد همه چیز، حتی جان خود را بخطر اندازد. تمام متفکرین عمیق وبزرگ، تشنه حقیقت بوده وبهمه‌نوع فداکاری تن‌درداده اند

نیچه کاملا ازرنجیکه باید درراه کشف حقیقت متحمل شد، با خبر

بوده میگوید : «خدمت بحقیقت ، دشوار ترین خدمتهاست .»

او دوستداری حقیقت را بزرگترین محك نجابت و برتری یك روح میدانست وفکر میکرد این امتیاز را فقط افراد برگزیده دارند وعوام الناس اعتنائی بحقیقت ندارند وهمیشه ازسنتها وعرف وعادت متابعت میکنند

در نظر نیچه معتقدات بدترین دشمنان حقیقت اند . بهمین جهت وی دشمنی خاص نسبت بادیان دارد زیرا دین علاوه براینکه مدعی است حقیقت را کشف کرده است ، آدمی را درزندان معتقدات حبس میکند . او میگفت : «هروقت کسی ادعا کرد که حقیقت را کشف کرده است ، بدانید که اودروغ میگوید زیرا هیچکس نمیداند حقیقت چیست و کجاست. شرافت و بزرگی حقیقی دریستکه آدمی ازهمان اول بعجز خود دراین باره اقرار کند .»

نیچه سؤال «پونیتوس پیلت» فرماندار رومی که بابیشخند ازمسیح پرسیده بود : حقیقت چیست ؟ بااحترام یاد کرده میگوید که ازدوران خیلی قدیم کلیه افراد آزاد وشرافتمند همین سؤال را پرسیده اند و هیچکس هم جوابی برایش پیدا نکرده و بقول هراکلیت «هر آنچه را که محبوبترین وداناترین افراد میدانند ، چیزی غیر از یك عقیده احتمالی بیش نیست» سقراط هم باصراحت باین موضوع اشاره میکند وقتی که میگوید (من میدانم که هیچ نمیدانم!)

نیچه شکاکان را فلاسفه حقیقی میداند نه افراد سیستم و مسلك ساز را. او بمطمئن ترین پناهگاه دروغ - یعنی کتب مقدس - شدیداً حمله میکند زیرا این نوع کتابها دوراه کشف حقیقت، بزرگترین سددر برابر انسانند.

نیچه دولت هارا هم مورد انتقادشدید قرارمیدهد ولی نه برای اینکه دولت ها معتقداتی رابرمردم تحمیل میکنند بلکه برای اینکه این معتقدات تحمیلی را(حقیقت مطلق) جلوه میدهند

آن‌سوی اخلاق

در نظر نیچه، نمود اخلاقی وجود ندارد. فقط تفسیر اخلاقی نمود وجود دارد و منشاء این تفسیر هم ماورای اخلاقیات است. و از آنجا که اخلاق مردم هر کشور بموقعیت جغرافیائی و سوابق تاریخی آن کشور بستگی دارد، تغییر شرایط جغرافیائی و تاریخی یك قوم موجب تغییر اخلاق آنها میشود. مثلا تعالیم اخلاقی منحط پیامبران یهود، نتیجه اسارت ممتد و در بدر گردی این قوم بوده است.

ارزشهای اخلاقی تجسم احتیاجات یك جامعه است بوسیله اخلاقیات مردباد می‌دهند که برای جامعه خدمت بکند وچون شرایط وجودی یك جامعه باشرایط وجودی جوامع دیگر فرق داشته است لذا اخلاقیات هر قوم با اخلاقیات اقوام دیگر مغایرت داشته است.

ترس مادر اخلاقیات است هر عملی که فرد را از جامعه دور میسازد شر انگاشته شده اینستکه جامعه اشخاص غیر عادی را از خود طرد می کند. ولی مرد آزاد اندیش نمیتواند پای بند اخلاق تنك ومحدود جامعه خود باشد. وی از چار چوب اخلاقیات جامعه خود پا فراتر نهاده به قلمرو ماوراء اخلاق Ultra-Morality پای میگذارد و با رسیدن به آنجا وجدان خود را از تقلید رهایی داده، بخلق ارزشهای نوین اخلاقی میپردازد.

مسأله سقراط

نیچه سیمای سقراط را در مراحل مختلف عمر خود بشکلهای مختلف کشیده . در (پیدایش تراژدی از روح موسیقی) سقراط بعنوان یك خدا و یا قهرمانی برابر با (دیونیسوس) و (آپولن) یاد شده. و در برخی جا ها سقراط مظهر راسیونالیسم دانسته شده وحتی با احترام زیاد از (انگیزه منطقی) سقراط سخن رفته است.

این ارادت کم کم رو بازدیادمی گذارد تا بجایی که نیچه سقراط را نخستین فیلسوف زندگی(۱)می خواندودرجای دیگر صحبت از(جمهوری دوا بنغ ازطالس گرفته تاسقراط) می کنند . و در نطق هایی که تحت عنوان (بررسی دیالوگ‌های افلاطونی) نموده، نیچه دواعیه سقراط را که بقلم افلاطون نوشته شده، عالیترین شاهکار ادبی میخواند.

در آن ایام سقراط برای نیچه سرمشق بودو مانندیك بت پرستش میشد. و این اعجاب در کتاب (حکمت شادمان) باوج خودمیرسد. چنانکه مینویسد: (من شجاعت وحکمت سقراط را برای تمام کار هایی که کرده و سخنانیکه اظهار داشته و یااظهار نداشته ـ بااعجاب مینگرم)

ولی کم کم نسبت به سقراط بد بین میشود و باو حمله میکند ومیگوید که سقراط اززندگی مانند یك «مرض» رنج میبرد . وسقراط را منحط میخواند زیرا بجای کنترول غرائز وشهوات خود بجنك آنها میرود وبجای اینکه اخلاق مثبت را تعلیم بدهد ، بنفی بانی میپردازد. بالاخره مخالفت او باسقراط بجائی میرسد که میگوید : «هیچ چیز درسقراط زیبا نبود مگر مردن او ! »

دین فروئد به نیچه

فروئد يك قسمت ازافکار خود را ازفلسفه نیچه اقتباس کرده است. او زمانی بقدری آثار نیچه را مطالعه میکرد که از ترس اینکه مبادا افکار او دروی نفوذ کند ، مدتی ازخواندن آثار نیچه خود داری کرد .

ازجمله عقائدیکه فروئد ازنیچه اقتباس کرد ، فکر تصعید غریزه جنسی است . البته قبل ازاو گوته، نووالیس وشوپنهاور کلمه «Sublimare» را که معنی «تصعید» میدهد وازکلمه Sublimation مشتق شده ، درمورد تصعید غریزه جنسی بکار برده بودند ولی نیچه برای نخستین بار این کلمه را بمعنی وسیعتر بکار برده .

نیچه کلمه تصعید را نه تنها درمورد غریزه جنسی بلکه درمورد

(۱) Lebensphilosoph

رقابت‌هنری‌هم بکار برده است . مثلا او میگوید میل مرد وحشی با زاردادن دشمن وغلبه کردن براو ، مسابقات المپیك ورقابتهای هنری درآمده .
وهمین میل به‌غلبه‌را میتوان بصورت نوشتن يك اثر عالیتر، وکشیدن يك تابلوی بهتر وساختن يك مجسمه زیباتر ، ارضاء کرد .

خدمات نیچه

بزرگترین خدمت نیچه بعالم بشری، تحقیقات‌روانشناسی‌عمیق‌اوست او ارتباط نزدیکی که‌اصول‌مختلف‌اخلاقی باحالات‌مختلف‌روانی‌دارد آشکار ساخت
ازخدمات دیگر او آزاد ساختن انسان ازتقالید موروثی بود . او آدمی را ازفضای آلوده وکثیف موهومات مذهبی خارج کرد وبفضای پاك ومرحبحش وبورایی دبیای حقیقت رهبری نمود .
او نشان داد که علم اخلاق پرازنقص است‌ومتابعت کورکورانه از هرنوع اصول‌اخلاقی-اعم‌ازدینی‌ویا‌فلسفی--موجب سدراه‌تعالی‌روح‌میگردد.
او نشان داد که اخلاق باید مجموعه‌ای ازقواعد عملی برای احیاء کردن شور حیات درانسانها گردد وآنها را برای يك زندگی عالیتر و بهتر آماده سازد نه اینکه وسیله ای برای خاموش کردن مشعل وجود او وسوزانیدن بهترین انگیزه های حیاتی او گردد .
نیچه‌نشان داد کسانیکه سعادت را در کشتن خواست‌زندگی‌میجویند، درحقیقت خودرا قبل ازمرك میکشند . تن اینگونه افراد مقبره ای بیش برای جان آنها نیست . روح آدم زنده مانند آبشارنیاگارا سرشار ازنیرو و حرکت است . حال آنکه افرادیکه روحشان باتلقینات سوء کشته شده لاشه متحرکی بیش نیستند .
نیچه نشان داد که قیمت اشیاء درنفس خود آنها نیست بلکه این انسان است که قیمت آنها را تعیین میکند . وهرطبقه ازمردم هم درتعیین قیمت اشیاء ، برحسب وضع اقتصادی ، روحی ومحیط خود اختلاف دارند .
بهمین جهت خواجگان يك نوع ارزشهای اخلاقی بخصوصی‌دارند و

طبقه زیر دستشان هم ارزشهای اخلاقی نوع دارند. آنچه خواجگان خیر میدانند در نظر زیردستان شر است. و آنچه زیردستان می پسندند مورد نفرت خواجگان است مثلا خواجگان شجاعت، زنده دلی، ماجراجوئی، کسب پیروزی را نیك میدانند ولی طبقه زیردست، رحمت، تواضع، حس و مهربانی را نیك میشمارند ومنظور زیردستان هم از وضع یك چنین ارزشها اینست که اقویاء را اسیر ومنقاد خود سازند.

او نشان داد در بین این زیردستان از همه خطرناکتر یهودیها هستند که برای نخستین بار سر شورش بر علیه خواجگان برداشته اند و با لطایف الحیل آنها را منقاد خود ساختند. یهودیان از راه مذهب ووضع قوانین و تبلیغات دامنه دار، خواجگان را عبد وعبید خودساختند.

آنها بودند که معادله خیر = نیرومندی وخوشبختی وشرافت را مبدل کردند بمعادله: خیر = تواضع، حلم، مهربانی، زهد و غیره و جدول ارزشهای اخلاقی خواجگان را از بین بردند.

آنها بودند که با تعالیم منحط مسیحی، قهرمانان رم را بسوی بردگی و انحطاط راندند و سکوت قبرستان را در کشور پرجوش و خروش ایتالیا حکمفرما ساختند.

نیچه نشان داد که نه تنها قوانین اخلاقی ساختگی و قرار دادی است و اکثراً بدست بردگان تدوین شده بلکه منافی با نوامیس طبیعت و مخالف باحقیقت وواقعیت است.

بالاخره نیچه بود که موجب پیدایش اگزیستانسیالیسم، پسیکو آنالیست، اتیك هارتمان وفلسفه تاریخ شپنگلر گردید و در بعضی مسالك سیاسی تأثیر و نفوذ نمود.

و بازخود او بود که پرده از روی بعضی اسرار روانی برداشت و نشان داد با چه نیرنگهائی انسانها، ضعفهای خود را پنهان میسازند و حتی بوسیله ضعف های قوه، قوی می گردند! آری، نیچه درعالم مجهول روح انسانی اکتشافاتی کرد که همیشه مورد توجه متفکرین خواهد بود. نیچه جهان را زرا

جستجو کرد والحق تااندازه‌ای توانست آنرا پیدا کند. نیچه خود گری، خودشکنی وخودنگری را آموخت ومانند «صیادماهی» باقلاب خود بصید افکار زنده می‌پرداخت وافکار دمیل‌شده دیگران راقبول نداشت.

درون نیچه یك نیروی انفجارشدید خفته بود واین نیرو درکلیه حملات نوشته‌هایش دیده می‌شود. علاوه بر این نیرو، درکلیه افکار پراکنده‌اش؛ آزاداندیشی او آشکارا جلوه‌می‌کند. نیچه مثل آتشفشان هیچ قانونی جز آتشفشانی نمی‌شناخت. اگر نیچه خودرا «مخرب‌خدایان» میدانست‌ومیگفت «من‌انسان‌نیستم،من دینامیت هستم)و (من‌واقعه‌ای ازوقایع مهم‌تاریخ «عالم هستم‌وجود من‌تاریخ نوع‌بشر رابدونیم کرده‌است»،و تاریخ‌باید «بر قبل ازنیچه» و«بعدازنیچه» تقسیم‌بشود، حق‌داشت.

بزرگترین خدمت‌دیگر نیچه‌اینستکه بدستگاه‌روحانیون ضربت‌قطعی واردو ثابت کرد که روحانیون «بجز به‌صلیب کشیدن بشر راهی برای‌دوست داشتن خدای‌خود نمیشناختند» وبا برچیدن‌بساط حقه‌بازی روحانیون« کهن رانو کرد وطرح دگرریخت»

نیچه‌با منطقی قوی‌تر ازضربت چکش، استدلالات پوچ‌روحانیون‌را خردو متلاشی کردو نشان‌داد این‌طبقه تنگ‌نظر وریاکار بنام‌دین ودنیا را میخرند وباسرکوب کردن غرائز طبیعی همنوعان، خود بمهتری میرسند درتمام نوشته‌های نیچه‌قدرت وحرارت فوق‌العاده‌ایست تو گوئی که‌فکراو قطعه آهن گرم شده‌ای است که تازه‌پس ازکوبیده شدن‌از دکان آهنگری بیرون آمده است.

مرد برتر وفرزند برتر او

نیچه که یك روانشناس ماهری بود به‌این‌راز پی‌برده‌بود که گاهی برده‌دزدی ارباب میآید وبرای اینکه برتری خود را نشان داد بانواع و اقسام حیل متشبث میشود. مثلا گاهی برده براثر ضعف‌نفس تارك الدنیا میشود. نیچه دراین‌باره‌چنین گوید: «دستاویز مبتذلی که زندگی زاهدرا

قابل تحمل میکند اینستکه دایم بجنگد انهم با کی؟ باخودش! دائم از پیروزی شکستی رود و از شکستی به پیروزی برای انجام این مبارزه باید دشمنی در برابر داشته باشد . او را برای خود میتراشد چون ناتوان هست.مبارزه را بدشمنی درونی تبدیل میکند وباخود می‌پیچد انسان طبیعی وتندرست تنها بیرون ازخود دشمن داردنه‌دردرون ! پس‌خود بلندپروازی وخود پسندی دلبستگی دارد ، سلطه طلبی وشهوت را نیز دربرابر خود میگذارد تازندگی ناتوان خود را بصورت میدان نبردی درآورد . درین میدان فرشته ای واهریمنی‌رابمصاف وامیدارد ، گاه این را پیروز میکند، گاه آنرا ! » (۱)

نیچه مرد اراده را دوست میدارد که چون «درخت‌کاج‌بلند ، ساکت وسخت ومعرد میروید وچوش‌ازبهترین وبرترین وعالیترین چوبهاست. واز باد وهوا وازهرآنچه بامکانهای‌بلند آشناست ، سؤالات قوی ونیرومند میکند. وخوداو باین پرسشها پاسخهائی قوی وفاتحانه میدهد» نیچه در جستجوی عالیمردان ویا«شیران خندان» است که درآتش بلا چون طلا میخندندوازهیچگونه خطر نمیهراسند ! ومردی را دوست میدارد که در راه‌نیل عظمت ، قادر است آنسوی نیك وبد را به بیند وحکمت‌تلخ وشب ژرف‌پرستاره را دوست دارد وقایق حیات خودرا بسوی دریاهای‌بیکران میبرد . او دوست میدارد مردی‌راکه خود را درآغوش حادثات میافکند وازنیش حوادث نوشینه میسازد .

مرد برتر (۲) کیست ؟ مرد برتر کسی است که آنسوی‌نیك‌وبد

---

(۱) از«آدمی برآدمی» نقل ازمقاله «بت شکن وبت ساز» بقلم دکتر هوشیار ، مجله «موج» شماره اول سال اول .

(۲) کلمه « مرد برتر » که از ابداعات نیچه انگاشته شده ، صحیح نیست . زیرا این کلمه در نوشته های یك نویسنده یونانی (لوسین) که درقرن دوم بعدازمیلاد میزیسته نیز دیده‌شده . این کلمه‌در آثار (لوسین) ، ذکر شده ، هانریش موللر ، هردروژان پل و حتی گوته این کلمه را بکاربرده‌اند . گوته‌آنرادر« فاوست ذکر کرده است .

قرار دارد مرد برتر کسی است که بر ارتفاعات صعود میکند و آنکه بر ارتفاعات صعود میکند بهر نوع تراژدی میخندد «خوب چیست! .. دلیری خوب است.» «خوب چیست؟ هرچیزیکه در انسان احساس توانائی، خواست توانائی و خود توانائی میافزاید خوب است. بد چیست؟ هرچه از ناتوانی سرچشمه بگیرد بد است»

آدمی نه تنها باید خود را قوی سازد بلکه باید بکوشد اولاد او نیز قویتر از او شوند در «چنین گفت زرتشت» نیچه در این باره با عباراتی شرین چنین مینویسد:

«تو خوانی و بچه وازدواج میخواهی ولی من میپرسم آیا تو واقعاً یك مرد هستی که جرئت خواستن بچه را داری؟ آیا تو پیروزمند، مسلط برحواس، مولای فضائل خود میباشی؟ - ویادرین میل، تنها غریزه حیوانی واضطرار ورهائی ارتنهائی و یا عدم سازش باخود، وجود دارد؟ امیدوارم این فتح و آزادی تست که آرزوی بچه داشتن را میکند. تو باید بنای یادگاری زنده‌ای ازفتح و آزادی خود برپا کنی. تو باید برازخود بسازی ولی اول باید خود را جسماً وروحاً کامل سازی. تو باید فقط بتولید مثل پردازی بلکه باید خودرا بسوی بالا برانی! ازدواج را من اراده دو نفر برای خلق آن یك نفر میدانم که برهردوی آنانیکه او را بوجود میآورند، برتری دارد»

بد چیست؟ ... خوب چیست؟

نیچه پاره ای ازیادداشتهای خود که قسمتی از آن را درمیدان سان مارکو (ونیز) نوشته بود تحت عنوان «آنسوی نیك و بد» (۱) (۱۸۶٦)و شجره اخلاقیات (۲)(۱۸۸۷) جمع آوری کرده منتشر ساخت. وی بدینوسیله تغییری درمفاهیم اخلاقی پدید آورد دراین کتاب وی شرح مفصلی راجع به دولت Schlecht و Boseمی نویسد وی میگوید لغت اول را خواص در موردعوام بکارمی بردند. بعداًمعنی این دو کلمه پست، بیقیمت و بد گردید کلمه

(۱) Jenseits von Gut und Bose
(۲) Zur Genealogie der moral

نوم‌را عوام‌در موردخواص بکارمی‌بردند ومعنی آن نا مأنوس ،خطرناك ، ظالم‌و مضر بود. نا پلئون Bose بود

کلمه Sut هم‌دو معنی‌داشت. خواص معنی‌این کلمه را «دلیری» و «توانائی» و«سلحشوری» و«خداماننده»می‌داستند. Gut مشتق از Gott است و در بین عوام معنی این دو کلمه مأنوس، صلحجو بی‌آزار و مهربان بود

بنابر این دراینجا بدو نوع اخلاقیات بر میخوریم اخلاقیات عوام واخلاقیات خواجگان اخلاقیات‌نوع‌اول اخلاقیات یهود درمرحله سقوط و انحطاط آنان‌بود واخلاقیات نوع‌دوم از آن رومیان چنانکه برای‌رومیان کلمه virtns ویا(فضیلت) مردانگی‌وشجاعت معنی‌میداد.

همانطور که اخلاقیات در توانائی‌است»همچنان مساعی آدمی باید صرف برتری یافتن‌شود. بشر باید تعالی‌یابد. «مرد برتر هدف‌است به‌نوع بشر» برای‌اینکه بشرتعالی یابد، بایدخود نوع‌بشر دراین‌راه گام بردارد زیرا‌طبیعت درفکر اصلاح نژادهای خودنیست! طبیعت نه‌تنها درفکر‌اصلاح نژادهای خود نیست‌بلکه بحمایت ازضعفاء و نابودی اقویاء می پردازد . بنابراین عشق چنانکه شوپنهاور تصورمیکرد مبتنی براصل انتخاب صحیح برای برطرف کردن‌نواقص زن‌ومرد وتکمیل شخصیت آنان دراولاد نیست عشق‌باید اجباری باشد‌یعنی بایدبهترین وتواناترین و شایسته‌ترین افراد باافرادی نظیرخود ازدواج کنند.زائد مردان‌را باید عقیم کرد تانسل‌ضعیف وفاسد آنان بتدریج ازبین برود هدف ازدواج باید بوجود آوردن افراد شایسته وتوانا باشدنه فقط‌تولید مثل‌وادامه نسل.

هرچه برتعداد افرادتواناوشایسته افزوده گردد ،تمدن بیشتر‌پیشرفت میکند زیرانیچه «تمدن‌را دارای مرکزی ودلی میدانست‌که ضربان‌آن‌دل وقایع‌را بوجودمی‌آوردو جریان‌تمدن‌را اداره‌می کند. این‌مرکزواین‌دل‌در نظراوافرادآفرینندهاند(۱)»وافرادآفریننده‌هم‌افرادتواناوشایسته هستند .

۱ ـ ازمقاله بت‌شکن وبت‌سازدکتر هوشیار

برای اینکه یکدرخت بلندخوب بروید، ریشه های سخت در اطراف سنگهای سخت لازم است مردهم بایدخودرا سختی عادت دهد تاتوانا و نیرومند شود و برای اینکه بتوانیم خودرا سختی عادت دهیم بایددارای اراده‌ای قوی گردیم. پس «هرچه می‌خواهی بکن ولی ابتداءدر زمره‌ی اشخاصی باش که می‌توانند اراده کنند.» نیچه دوست ندارد کسانی را که میل ندارند بدون خطر لحظه‌ای بسر برند» و بدش می‌آید از زمینی که در آن کره وعسل فراوانست

پیدایش تراژدی ازروح موسیقی

هیچ فیلسوفی مانند نیچه بدبده است. خنده نیچه قهقهه بود. نی، زلزله بود - زلزله‌ای که کاخهای فلسفی کهن راسخت تکان داد. خنده نیچه از کتاب (پیدایش تراژدی ازروح موسیقی) (۱) که یگانه کتاب کامل اوست، شروع می‌شود. اودر این کتاب ازدو نوع خدا که در هنر یونان مورد پرستش بود، صحبت می‌کند: یکی دیونیسیوس ویاخدای شراب، مستی و لذت در فعالیت و ماجراو رقص و درام است ودیگری آپولن خدای صلح وآسایش وتفکر ویا خدای هنرهای زیبا. بهترین هنر یونان شامل هر دو نوع خداست یعنی هم مردانگی دیونیسیوس وهم زنانگی آپولن‌را داراست.

بارزترین مشخصات درام یونان تسلط دیونیسیوس بر بدبینی بوسیله هنراست. یونانیان خوشبین نبودند و نیش زندگی را بشدت احساس میکردند معذلك میکوشیدند بوسیله هنرمردانه با تراژدی زندگی روبرو شوند و برآن پیرور گردند. درنظر نیچه بدبینی نشانه انحطاط وفساد و خوشبینی علامت سطحی بودن است وآنچه مطلوب است حالتی است وسط این دو یعنی Tragic Optimism واین حالتی است که توانایان دارند. یعنی توانایان نیك آگاهند که زندگی شراست ومعذلك بادلیری بتراژدی زندگی روبرو میشوند. نیچه میگوید: وجود تراژدی درهنر یونانی خود دلیل بر اینستکه یونانیان بدبین بودند» ولی بدبینی یونانیان از توانائی سرچشمه میگرفت

(۱)Die Geburt der Trajodie aus dem geiste der Musik

نه از توانائی. از این‌رو مدینی یونان عظمت‌داشت ومایه سرفرازی یونان گردید.

نیچه کتاب «پیدایش تراژدی ازروح موسیقی» را به واگنر اهداء کردزیرا عقیده داشت که واگنر بااستفاده کردن از اساطیر آلمانی موجب تولد جدید تراژدی ازروح موسیقی شده و بدین وسیله پل حدیدی را بنا نهاده است.

نیچه بطور کلی ازافلاطون خوشش نمی‌آمد ومعتقد بود بهترین علاج برای امراض افلاطونی، خواندن نوشته‌های «توسیدید» مورخ یونانی است که دلیرانه باحقیقت روبرو شده‌ما سدافلاطون خودرا دربرابرهای ایده‌آلیسم مخفی نکرده است «هراکلیت» و«اپیکور» راهم‌دوست‌میداشت زیرا آنان هم‌از ایده‌آلیسم گریزان بودند. نیچه «اپیکور» را بزرگترین مردان‌عالم میدانست زیرا اپیکور من: ندگی راکشف کرده‌و دریافته بود که سعادت دراینستکه بشرخود رانحت دیسپلین سخت‌قرار دهد «ماتیوار نولد» یکبار اظهارداشته بودکه یونانیان هرگز بیمارو یا غمگین نبوده‌اند ولی نیچه یونان‌را بهترمیشناخت وی گفت که یونان شادمانی راازراه رنج کشیدن بدست میآورده استو ادبیات یونانی‌هم گواهی‌میدهد که‌یونانیان پیوسته مسئله‌شر رامورد مطالعه قرارداده سعی‌میکرده‌اند آنرا حل کنند. جهان ادبی‌یونان باواقعیت تطبیق‌میکند یعنی دنیای دردآلود راهمانطور که‌هست شرح‌میدهد ولی‌در عین‌حال تلاش‌برای پیروزی بردرد ورنج در آن دیده میشود. (۱)

نیچه‌شرك یونان قدیم‌را برخدا پرستی ترجیح میدهد. درنظر اودر شرك افق‌های وسیع‌آزادی دربرابر بشرگشوده میشود ولی آئین یکتا - پرستی بشر رامقید میسازد وموجب رکود فکر او میگردد. در نظر او بزرگترین خطر یکه‌بشر در ادوارگذشته باآن روبروگردید عقیده‌توحید

۱ - نیچه‌در یکی‌از نوشته‌هایش میگوید: «فقط کسیکه می‌تواندرنج بزرك راتحمل کند،میداند چگونه مثل‌یك ایزدالمپی بخندد.»

می باشد، ونفوذ وتاثیر یکتاپرستی هنوزاز بین نرفته است« قرنها پس از اینکه بودا درگذشت، آدمیان سایه‌اورا درغارش نشان میدادند واین‌سایه عظیم‌و مخوف بود. خدامرده است.ولی هزاران سال پس از این احتمالا غارهائی پیداخواهد شدکه درآن سایه اودیده خواهدگشت. ومابایستی با این‌سایه بجنگیم».

مسیحیت

همانقدرکه نیچه‌از فرهنك یونانی خوشش میآید ،از مسیحیت نفرت دارد نیچه اصولا به دین‌عقیده ندارد. درنظر اوتمام ادیان روی‌اساس یك «دروغ‌مقدس» قراردارندو ناشرین این‌دروغ‌،روحانیون هستندوروحانیون بااین دروغ مقدس جهانی راآفریده‌اند که‌خدای آن بر طبق قوانینی که روحانیون وضع کرده‌اند، اشخاص رامجازات میکند. اخلاقیات در نظر او اساسا جنبه‌منفی داردو محصول ضدیت باقوانین وسلوك طبقه‌ممتازه استو اصل‌اساسی آن‌اینستکه چیزهائیکه امری‌حیاتی وخوب هستند دریك سطح قراردهدوتحقیر ونابودش کند.

ولی‌مسیحیت ازهمه ادیان بدتر است. معنی مسیحیت در قاموس نیچه «یك‌لعنت بزرك،یك تباهی درونی عظیم، یك‌غریزه انتقام‌بزرك» می باشد برای‌او مسیحیت یك‌لکه ابدی بردامن نوع بشراست.

نیچه‌پولس رسول‌را مخترع مسیحیت می‌داند وعقیده‌داردکه دردنیا فقط‌یکنفر مسیحی بودواو هم‌خود مسیح بودکه مصلوب گردید.بامردن او دین‌او هم‌ازبین رفت.وی مسیح‌را آدم‌فریب خورده‌ای می‌داندکه در آخر عمربپی بردکه فریب خورده بود وآخرین سخنان مسیح‌را که عبارتست از: خداوندا ، خداوندا چرا مرا ترك کرده ای؟» تشبیه به آخرین سخنان دن کیشوت که‌در بالین مرگش گفت تشبیه می کند.

نیچه بایك لحن مخصوص کلمه «منحط را بکار میبرد . درنظر او «انحطاط» محصول دوره‌ای‌است که درآن مردانگی‌ازبین رفته وناتوانی تقدیس‌یافته است. مسیحیت درچنین دوره ای بدنیاآمد ودرنتیجه مسیحیت

محصول «یك نوع مرض هولناك اراده است». مسیحیت در بین مردمی رواج یافت که «من باید» را فراموش کرده و «تو باید» را یاد گرفته بودند. پس مسیحیت محصول ضعف است و برای ضعفا یك مرهم تسکین دهنده تواند بود. ولی برای اقویاء، زهر قاتل است. آری، بعد از ظهور مسیحیت، مردم تعالیم اپیکور واپیکتی تس را فراموش کرده خود را بوعده دنیای فردا گول میزدند و بوسیله آن آرامش می‌یافتند ولی دراشخاص زنده دل و نیرومند مسیحیت، مثل سم اثر کرد و آنان را بسرعت روحاً وجسماً کسل وعلیل ساخت.

با اینکه نیچه مخالف مسیحیت است، بامسیح چندان مخالف نمیباشد. زیرا در نظر او مسیح برطبق اصولی که مخالف آنچه مسیحیت مردم را بآن دعوت میکند، میزیست. در نظر او انجیل خوشیهای جهان دیگر را وعده میدهد حال آنکه مقصود مسیح از «سلطنت خدا» سلطنت ماوراء الطبیعی نیست. سلطنت خدا چیزی نیست که شخص درانتظارش بنشیند. سلطنت خدا دیروز وامروز وفردا ندارد. سلطنت خدا درون دل ماست و درهمه جاست وهم درهیچ جا نیست. مسیح بسرای آخرت اعتقاد نداشت و از احساس گناه ومجازات هم آزاد بود.

بنابرین در نظر نیچه مسیحیتی که امروز وجود دارد ساخته وپرداخته کشیشان است. عامل اصلی خرابیهائیکه در تعالیم مسیح وارد شده، پولس رسول است که مسئول اصلی کلیه دروغهای مسیحیت می باشد.

در نظر نیچه مسیحیتیکه خود مسیح تعلیم میداد، انقلابی برضد امتیازات طبقاتی بود ومسیح میخواست اصلاحاتی درجامعه بکند ولی یهودیان متنفذ مسیح را کشتند تامانع این اصلاحات شوند وپس ازمرك او تعالیمش را بنفع خود تحریف کردند و اشاعه دادند تاهمچنان بخراب کاریهای خود ادامه بدهند.

از نظر نیچه بهشت نه تنها واقعیت ندارد (زیرا رستاخیز پس ازمرك وجود ندارد) بلکه اصلا امکان ندارد که بهشتی وجود داشته باشد! کسانیکه

معتقدند بهشتی وجود دارد بیخ خام درسر میپرورانند زیرا خوشی فقط درجائی میتواند بوجود آید که قابلیت احساس دردهم وجود دارد بل باید گفت حد اکثر خوشی را کسانی میکنند که احساس توانائی احساس حد اکثر رنج را دارند . سایرین ایده آل کسانیکه جهانی را میجویند که در آن درد واندوه اصلا وجود ندارد ، واقعیت ندارد . این نوع ایده آل درحقیقت یك خواب ، یك اغماء و یك مرك است. بعقیده نیچه پیروزی ازاین ایده آل دروغ ، موجب میشود نقد را ازدست داده ونسیه دلخوش باشیم ودرنتیجه نعمت ورایگان خوشیهای این جهان را ازدست میدهیم و به نیرنك بازانیکه این دروغها را بافته اند مجال میدهیم حد اکثر از خوشیهای زندگی بهرهمند شده بیش از پیش گستاخترو لگام گسیخته ترشوند.

اخلاقیات

هیچ اغراق نگفته ایم اگر بگوئیم تأثیر ونفوذیکه نیچه درقلمرو اخلاق نمود ، هیچیك ازفلاسفه گذشته نکرده اند . آنقدر که نیچه درباره اخلاق به بحث میپردازد ، درباره نظریه معرفت و نظریه طبیعت عالم بحث نمیکند وقبل ازاینکه ری یك مصلح اجتماعی یایك هنرمند ویایك شاعر و یا یك استاد لغت شناس باشد ، یك معلم اخلاق است منتهی اصول اخلاقی او ، مصبغ بصبغه مخصوص بخود است .

بااینکه نیچه اهمیتی خاص به اخلاق میدهد ، معهذلك درکلیه آثار خود به اخلاق مرسوم این زمانه حمله ور میشود . . البته مقصود او ازاین حمله آن نیست که هرج ومرج اخلاقی ایجاد میکند. او مخالف بااخلاق نیست. باصطلاح او غیراخلاقی Unmoraliseh نیست بلکه Immoralisch است. یعنی اعتقاد به ارزشهای اخلاقی مرسوم زمانه ندارد و یك دنیای اخلاقی مخصوص بخود آفریده که درآن معیار برای تشخیص نیك و بد کاملا با سایر معیار های اخلاقی فرق دارد .

او مقدمتاً بمیراث اخلاقی بشرحمله میکند زیرا بعقیده اوتمام کوشش

فلاسفه و پیامبران اینستکه روابط بشر را با این دنیای خاکی قطع کرده، واورا با کلمات پوك وتوخالی از قبیل «امر مطلق» و «امر الهی» از زندگی دنیوی محروم کنند .

یکی دیگر از موضوعات اخلاقی که فلاسفه و پیامبران در باره آن تاکید کرده‌اند ، و بیچه بآن حمله‌ورشده، موضوع شفقت است .

شفقت در تقریبا کلیه مذاهب وفلسفه‌ها ، یك احساس شرافتمدانه ـ وانسانی انگاشته شده ولی آیا واقعا شفقت یك احساس شریف وعالی است؟ ظاهراً بوسیله شفقت ما نسبت بدیگران اظهار همدردی می کنیم درصورتیکه در باطن امر ، شفقت چیزی غیر از « خودخواهی پنهان» ما نیست ! زیرا علت اظهار همدردی ما نسبت بدردمندان اینستکه می ترسیم مبادا ما هم دوچاردردهای آنها شویم و بهمین سبب با نها اظهار همدردی میکنیم. لذا این مسئله در آخر امر بخودما بر می گردد و چندان ارتباط بافرادی که مورد همدردی ما قرار گرفته‌اند ، ندارد .

بعقیده نیچه ترحم هم برای شخصیکه ترحم می کند و هم برای مردی که مورد ترحم قرار می گیرد هردو بداست . ترحم برای مردیکه مورد ترحم قرار می گیرد بد است چون کمکی بسعادت وکمال او نمی کند • وحتی او را زبون وخوار میسازد . زیرا ترحم ایجاب می کند که شخص کمی تمکین بوده حتی نفس خود چشم خواری بنگرد . ما نسبت بافرادی که مورد توجه واعجاب ما هستند ترحم نمی کنیم .

ترحم ما نسبت بافرادی است که خوار و ذلیل‌اند .

مرد رحیم، از « اکونومی روح » غافل است . او می‌خواهد کمك کند غافل ازآنکه رنج بردن برای تقویت نفس ضروری است .

تهذیب نفس فقط از طریق رنج میسر میشود وسعادت بهائی از آن مردیست که برخود غلبه کرده است .

ترحم برخلاف آنکه شایعست مبتنی بر غیرخواهی نیست.

تمام سلوك ورفتار انسانی اجباراً مبتنی برخود خواهی است . ترحم یك نوع خودپرستی بسیار پست می‌باشد . زیرا انسان‌هم خالق است وهم

مخلوق . ترحم قسمت « مخلوق » انسان را که باید سوخته شود واز بین برود،می پروراند در حالی که باید قسمت خالق وجود انسان پرورش یابد .

تعلیم‌دهندگان «ترحم» فقط جنبهٔ «مخلوق را که صرفا جنبه حیوانی است ،مورد توجه‌قرارمی‌دهند.آنها‌بقسمتیکه« خالق است» وقاروعظمت انسان درآن نهفته شده، کاری ندارند . ترحم کنندگان نه خود را دوست میدارندو نه‌دیگران‌رازیرا آنهاطرف‌راکه بیماراست، باترحم بیمار ترش‌میکنند وجود را هم مثل او بیمار می کنند زیرا ترحم روحیه انسان را ضعیف می کند .

نه تنها حس ترحم ازخودخواهی‌سرچشمه گرفته ، بلکه غیرخواهی ودوست داشتن همنوع نیز ، ازخود خواهی مایه می گیرد . بعبارت دیگر ما برای فرار از نفس خود ، روی بهمسایه خود می‌آوریم وطرح دوستی بااو می‌ریزیم نیچه این نوع محبت را « محبت مضر برای نفس » می خواند، زیرا بجای اینکه مرد بانفس خود مواجه شود وآنرا بسرحد کمال برساند ، ازخویشتن فرارکرده ببهانه خیرخواهی ونوع خواهی به دیگران پناه می‌آورد .

پس خیرخواهی هم نوعی « انسانیت»مستتراست



نیچه‌نشان داد که اصول اخلاقی قطعی ومطلق نیست بلکه اعتباری وقراردادی است . برخلاف کانت که عقیده دارد اخلاقیات قوه ای است که برطبیعت حکومت میکند ، نیچه معتقد است که اخلاقیات قوه ای نیست که برطبیعت حکومت کند وامری مصنوعی است .

قانون طبیعت دراعماق وجود ما ثبت شده است وما نمیتوانیم ازآن فرار کنیم . واین قانون‌هم‌تابع اخلاقیات نیست وچون‌تابع اخلاقیات‌نیست، مانمیتوانیم باآن مخالفت کنیم .

باین طریق ، نیچه وجودآزادی اراده‌راانکار میکند چون آزادی اراده نیست، مسئولیت هم نیست وحتی جانی درارتکاب جنایت‌کاملابی‌تقصیر

ست . ازینرو درنظر نیچه مجازات از نظر موازین عقلی عملی نابجاست زیرا از یکسو آدمی در ارتکاب جنایت تقصیری ندارد و ازسوی دیگر مکافات، امکان پذیر نیست . یعنی میتوان تلافی یك عمل را عینا بی کم و کاست از مرتکب آن عمل گرفت . آری ، هیچ عملی را نمیتوان تلافی کرد زیرا اعمالیکه باهم مساوی باشند ، وجود خارجی ندارند . (۱)

ازسوی دیگر جانی دارای فضائلی است که باید مورد ستایش قرار گیرد زیرا جانی جرأت آنرا داشته است که برعلیه جامعه شوریده اعمالی را مرتکب شود که او را درمهلکه میاندازد . او مطیع انگیزه های بردگی نشده و برطبق آرزوهای خویش زندگی کرده است .

مرد برتر ، مردیکه جوهر دارد ، معیار های اخلاقی موجوده را قبول ندارد . او فراتر از نیکی و بدی میرود. او اساسا آدمی است غیر اخلاقی . ولی چنین مرد ، هنگام ترك مراسم وعادات آباء واجداد خود راهی را درپیش میگیرد که نمیداند درانتهایش چیست .

نیچه عدم سازش آزادی با اخلاقیات مردم را اعلام کرده میگوید مرد توانا اگرچه برطبق اصول اخلاقی مرسوم زمانه تربیت میشود نباید همیشه دراسارت چنین تربیتی باقی بماند بلکه باید بر آن برتری جوید یعنی وقتیکه تعلیم و تربیت ، روح او را دیسپلین کرد وی باید خود را ازقید این اصول برهاند واخلاقی تازه برای خود بیافریند .

نیچه بما اعلام میکند که اخلاقیات تدبیری ماهرانه است که یکنوع

---

(۱) قدما گفته بودند چون قانون وجود دارد، قانونگزار لازم دارد، ولی نیچه چون عقیده دارد که انسان دراعمال خود بی‌اختیار است ازاینرو میگوید نه قانونگزار وجود تواند داشت ونه قانون . بطور کلی آزادی اراده برای نیچه یك «لولو» است !

و بهمان دلیل که آزادی اراده وجود ندارد . جنایتکاران و بیماران روحی نباید مورد ایذاء و آزار قرار گیرند : اینگونه افراد را باید درمان کرد و بجامعه عودت داد .

انسانهای ویژه برای محافظت منافع خود اندیشیده اند، خود نیچه میگوید: فرمانروائی «فضیلت» بوسیله خود «فضیلت» برقرار نمیگردد؛ بوسیله خود «فضیلت» آدمی از قدرت دست میکشد و خواست توانائی را از دست میدهد» درجای دیگر میگوید: «پیروزی اخلاقی ایده آلی مانند هر پیروزی دیگر، بوسایل غیر اخلاقی یعنی زور، دروغگوئی، بیعدالتی و بدنامی بدست می‌آید.» بعقیده «اخلاقیات مانند هرچیز دیگر، غیر اخلاقی است: اخلاق خود یکنوع بی‌اخلاقی است.»

بنابراین اخلاقیات اساساً جنبه منفی دارد و محصول ضدیت باقوانین و سلوك طبقه ممتازه است تا ناتوانان بتوانند برتوانایان برتری جویند. بدین ترتیب نیچه توجه‌مارا از توانائی توانا، بتوانائی ناتوان معطوف میکند و اعلام خطر می نماید.

بنظر نیچه قانونی که زیردستان وضع کرده اند، اساساً برضد زبردستان نوشته شده تا ازقدرت آنان بکاهند. ضمناً وقتیکه بصورت افراد، هیچگونه قدرتی ندارند ولی وقتیکه بوسیله قانون نوع دوستی خود بهم میپیوندند، قوی می شوند و باین نوع اتحاد، براقویا مسلط می گردند و مقاومت ناپذیر می شوند.

نیچه می گفت که اخلاقیات معاصر مبتنی بریك وحشت فوق‌العاده از درد (نخست درخودمان وسپس دردیگران) می باشد. معنی «همسایه خود را باندازه خوددوست بدار»، اینستکه ازدرد او باندازه درد خودت، وحشت داشته باش! دین محبت، مبتنی برترس از درد است. گرچه مردی که با دیگران اظهارهمدردی نمی کند مثل‌مردی که با دیگران همدردی میکند، خودپرست می باشد، معذلك خود پرستی مردی که همدردی نمی کند بیشتر قابل ستایش است زیرا ما ازدرد، قوت وتجربه بدست می آوریم بهمین جهت نه تنها بایستی برخود درد وارد کنیم، بلکه بایستی بگذاریم دیگران هم مزه درد را بچشند و از شربت تلخ درد نیرو بگیرند. نیچه می گوید.

«برای کسانی که با من رابطه نزدیك دارند، رنج ومتارکه ومرض

ودردنازی و بی احترامی آرزو می‌کنم. زیرا می‌خواهم آن تحقیر نفس عمیق، آن شکنجه عدم اعتماد نفس و آن بد بختی شخص شکست خورده، برای آنان مجهول نماند: من نادان هیچ رحم نخواهم کرد زیرا برای آنان فقط یك آرزو را آرزو می‌کنم و آن اینستکه آیا امروز قادرست باثبات رساند که وجود آدمی ارزش دارد - آیا می‌تواند بر پای خود استوار باشد؟ »

بنابراین کمك کردن تیره روزان، ترحم از روی عجز و ناتوانی است.

کمك کردن از روی اراده نشانه داشتن قدرت فوق‌العاده است ضمناً باید بطوری مساعدت شود که آنان از این کمك شرمنده و یا ضعیفتر نشوند اگر اینطور ترحم نشود، رحم کردن نه تنها خوب نخواهد بود بلکه قوای طرف را هم درهم شکسته مردانگی و شجاعت او را خواهد کاست البته آنچه نیچه تعلیم می‌داد، شرارت و بیرحمی واقعی نبود بلکه خصایل یك مشتی بود که گاهی بصورت بیرحمی بروز می‌کند و درحقیقت این بی رحمی عین رحم است. بنابراین نیچه بزرگترین رند درمیان فلاسفه بود. خود را معلم بد اخلاقی جلوه میداد ولی درحقیقت معلم اخلاق بود. او میخواست جهان محدود اخلاق را وسیعتر سازد وارزشهای مثبت تازه ای درآن بگنجاند و باارزشهای غلط قدیمی که ظاهراً بسیار خوب وزیبا وباطناً بسیار زشت و بد است، بجنگد. هدف او پاك کردن اخلاق از جبن، ریاکاری، فرومایگی، دروغگوئی، تقوی فروشی ورذائل دیگر بود که زیر ماسکهای فریبنده بجلوه گری میپردازد. بنابراین در بی‌اخلاقی نیچه اخلاق هست همچنانکه دراخلاق سایر فلاسفه بی‌اخلاقی وجود دارد.

بهترین قسمت تعالیم نیچه اینستکه شخص نباید کورکورانه ازمراسم وعادات روز ولو بصورت قوانین اخلاقی بروز کرده باشد، پیروی کند وباید بشخصیت فردی خود اهمیت بدهد وازقانون وجود خود پیروی کند نیچه درین باره میگوید: «من تنها برای خود قانون هستم وقانون برای همه نمیباشم ولی آنکس که میخواهد بمن متعلق باشد، باید استخوانهای

قوی و پاهای چابك داشته باشد .» درهمین جاست که نیچه با سایر معلمین اخلاق بمخالفت میپردازد .

مثلا برای کانت عقل درهمه افراد روی یك اصل قراردارد و ازاینرو یك نوع موازین اخلاقی، یکسان کارگر تواند بود ولی نیچه عقیده دارد کـه آدمیان بـا هـم فرق دارند و هر کس بایستی به بیند طبیعتش به چه عملی مایلست ودنبال آن برود ولو تمام دنیا مخالف تمایلات او باشد . کانت میگوید «چنان رفتار کن که ازقانون گزاری تو دستورهائی برآید که بااستقرار غایات مطلق سازگار باشد» ولی نیچه می گوید چنان عمل کن که مایل شوی همان عمل را برای همیشه تکرار کنی ویا «چنان عمل کن که دراعماق وجودت مایلی عمل کنی .»

بنابرین اشخاصی امثال کانت که فرمولی نظیر ــ Categorical Imperative درست می کنند ودراخلاقیات تقسیم بندیهائی ازقبیل «فضیلت» و«نیکی» و«وظیفه» می کنند ، خطرناکند هر کس باید فضیلت خود و Imperiaive Catevory خودراپیدا کند.»فضیلت هر کس باید محصول احتیاج درون خود او باشدنه تحمیل شده ازطرف این وآن.هر کس بایستی واضع اخلاق خود باشد . هر کس باید نجات دهنده خود باشد .

دراین باره زرتشت نیچه می گوید : «هرچه میخواهی بکن ولی قبل ازهرچیز دیگر جزو کسانی باش که قادرند اراده کنند همسایه خود را باندازه خود دوست بدار ولی قبل ازهمه جزو کسانی باش که قادرند خودرا دوست بدارند».

درنظر نیچه اخلاقیات روی این اصل قرار دارد که ارزش جامعه بیش ازارزش فرد است وسود پایدار بهتر ازنفع آنی است . بنا برین فرد باید خود را تسلیم منافع جامعه کند وازچند «تو نباید بکنی» پیروی نماید و این دستور های منفی بنظرنیچه روحیه انسان را ضعیف وصفات منفی دراو تولید میکند. درنظراو دستور های اخلاقی نباید ازچند فرمان منفی تشکیل شود اخلاقیات باید بجای چند «تو نباید بکنی»،فرمانهائی ازاین قبیل : «این کار را انجام بده ! وباطیب خاطر وباتمام قدرت وباتمام آرزوها و

رؤیاهایت آنرا انجام بده ــ واگرنه همه چیز از تو گرفته خواهد شد !»
باید صادر کند .

نیچه بطرز عجیب وبیسابقه ای وجدان را تحلیل وتجزیه‌می کند .
او می گوید، که «وجدان خوب» که عملا وجود دارد ، محصول تلقیناتیست
که از کودکی درما شده است . بنابرین فرمانهائیکه این وجدان مصنوعی
صادر می کند، اعتباری ندارد . بکسانی که می گویند : ولی آیا میتوان
باحساسات خود اعتماد داشته‌باشیم ؟» جواب می‌دهد : « را ، باحساسات
خود اعتماد بکنید ولی درعین حال بخاطر داشته باشید که الهامی که از
احساسات سرچشمه می گیرد ، بوه یك عقیده استــ عقیده ایکه غالباً غلط
است‌وشما هم تعلق ندارد. باحساسات خود اعتماد کردن یعنی‌مطیع‌وجدان
واجداد وآباءشدن وکمتر بصدای‌درونی خود (عقل‌وتجارب شخصی) توجه
کردنست » بنابراین وجدان بآن طرزیکه امروز در بین افرادبشر وجود
دارد ، صدای خدا نیست بلکه صدای انسان است. بهمین جهت هرصاحب
اختراع وابتکار وابداع ، درآغازبی‌وجدان خوانده شده وموردایذاء قرار
گرفته درصورتیکه هرارمغان خوبیکه به بشر داده شده ازدست کسانی
بوده است که‌نخست‌بی‌وجدان‌خوانده شده‌اند ! هرچیز خوب درآغاز چیزی
نو وغیر عادی‌وغیراخلاقی بوده است.بهمین جهت‌شریعت‌نو ولو خوب‌باشد.
چون باعادات ومراسم وعرف مغایرت دارد ، بد وناپسند قلمداد می‌شود .
بدینسان علم همیشه توأم بابی‌وجدانی بوده وهرچیز نو بصورت قاچاق در
جهان بشر راه یافته است .

فلسفه اجتماعی

معروفست که‌نیچه از پیروان مذهب انفراد **Individualism**
بوده‌است وآنهم‌مذهب انفراد افراطی. ولی خودنیچه ادعا دارد که‌فلسفه‌اش
راروی اساس اجتماعی طرح کرده است.و دراین باره میگوید : « هدف

فلسفه‌من، استقرار یك نظم نوین برای نیل منصب ومقام است نه تحصیل اخلاق افرادی روح رمه در داخل خود رمه حکومت خواهد کرد، نه برتر از آن »

در نظر نیچه وحدتی بین طبقات مختلف اجتماع فعلی وجود ندارد و هر طبقه آزادانه با طبقه دیگر مبارزه می کند حال آنکه اجتماع هم مثل یك جسم است. همچنانکه تمام اعضاء جسم از یك قانون درونی اطاعت می نمایند همانطور جمیع طبقات یك اجتماع باید از یك قانون متابعت کند و همانطور که هر عضو یك جسم کار مخصوصی دارد، همچنین هر طبقه اجتماع وظیفه‌ای مخصوص دارد، ولی در اجتماع فعلی اوضاع طوری درهم و برهم است که هر کسی خود را محور دنیا می انگارد و میخواهد بر سایرین آقائی کند مخصوصا برای نوابع واشخاص واقعا برجسته محلی در این اجتماع نکبت بار وجود ندارد در این اجتماع بجای اینکه نوابع نقش یك رهبر وفرمانده را بازی کنند، چون بیگانه‌ی بت‌شکن، مطرود هستند حال آنکه در قدیم محصوصا در یونان نوابع نفوذ داشتند ومحترم بودند. در قدیم اقویاء حکومت میکردند ودر ساحت علم و هنر فرمانروا بودند و ضعفاء بهیچوجه نمی‌توانستند مانع فعالیت آنان شوند. در نتیجه هر مردیکه لایق بود، راهی در اجتماع برای خود بازمیکرد ودر پیشرفت فرهنك تاثیر بسزای داشت.

بنابرین عقیده افلاطون که می گوید امر فرمانروائی باید بدست فلاسفه باشد، عقیده‌ئی است بسیار صحیح.

نیچه جامعه را تشبیه به هرم می کند: قسمت زیرین آن توده قرار دارد وقسمت زبرین آن مردان شایسته. زیردستان باید خواهی نخواهی از زبردستان (البته زبردستان روشنفکر نه اوباش!) اطاعت کنند تا هرم اجتماع سالم پا برجای بماند (۱)

هدف نیچه مبارزه با اوباش وضعفاء است که با نیرنك و تزویر مقام فرمانروائی را بدست آورده و بر روشنفکران ومردان شایسته مسلط گشته اند اومیگفت این یك حق طبیعی است که توانا و روشنفکر بایستی فرمانروائی

(۱) درجای دیگر نیچه جامعه را به نردبان تشبیه می کند که خواه ناخواه یك عده بالای نردبان ویك عده دیگر پائین آن هستند.

که قسمت زیرین بنای اجتماع باید بر قسمت زیرین قرار گیرد. ولی اکنون متاسفانه وضع دنیا معکوس است. دکانداران و اوباشان که حقا بایستی جزو طبقه زیرین بنای اجتماع باشند، بر صاحبان علم و هنر فرمانروائی می کنند و هر مرده شوی مسخره به کمك پول و نیرنك، مقام و منصب روشنفکران را غصب می کند.

در نظر نیچه مردم مثل گیاهان سریع الرشدند و تا موقعی که در مرتبه طبیعی خود هستند، دارای زیبائی ویژه‌ای خواهند بود ولی واعظین مساوات و مدعین دموکراسی، این نظم طبیعی را بهم زده‌اند بطوری که هر کس و ناکسی قادر است بهر ترتیب شده خود را بهر مقامی که دلش می خواهد برساند. حال آنکه گل مقامی دارد و علف مقامی. علف نباید جای گل را غصب کند!

اشتباه نشود. نیچه نمیگوید که روشنفکران بایستی خواجگان بیرحم و مروت شوند و حقوق زیردستان را پایمال سازند.

بزرگترین صفت خوب در قاموس اخلاق نیچه، جوانمردی و سخاوت است زرتشت نیچه می گوید: «فضیلت من در بخشیدن فضیلت است» خواجگان نبایستی نه تنها حقوق ضعفاء را نخورند بلکه بایستی بخشندگی پیشه سازند ولی این بخشندگی نباید ازروی ترحم باشد زیرا ترحم تاثیر بسیار سوئی درضعیف کردن اخلاق طرف دارد. این بخشندگی بایداز روی جوانمردی صورت گیرد. پزشك، مخترع، شاعر، موسیقی‌دان، نقاش و سایر روشنفکران تنها برای خود کار نمی کنند. آنان چشمه‌های فیاضند. آنها هم برای دیگران و هم برای خود کار میکنند.

بعقیده نیچه نه تنها باید بین کلیه طبقات یك قوم هم‌آهنگی و وحدت حکمفرما باشد بلکه باید بین ملل نیز وحدت حکمفرمائی کند. بوطن‌سازیها باید خاتمه داد و دنیارا باید بیك کشور مبدل ساخت. نیچه به طعنه مینویسد: «اروپا شبه جزیره کوچك آسیا» است.

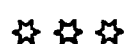
نیچه میلیتاریسم راهری لازم میدانست و پیش بینی میکرد روزی میلیتاریسم بچنان شر عظیمی مبدل خواهد شد که سازش با آن امکان‌ناپذیر

خواهد گشت ودر نتیجه جنك خواه ناخواه ریشه کن خواهد گردید. او اگرچه مخالف باجنك نبود. درجنگهائی که درعصرش درگرفت هیچگونه عظمتی نمی‌دید. چنانکه درباره جنك ۱۸۷۰ که بین آلمان وفرانسه درگرفت، طی نامه‌ای چنین نوشت: «نسبت بجنك پیروزمندانه ملی آلمان کم کم همدردیم کاسته می‌شود. چنین بنظرم میرسد که آتیه فرهنك آلمانی مانیش از پیش بخطر خواهد افتاد» ویکبار دیگر چنین اظهار کرد. «بنظر من دولت پروس معاصر یك نیروی خطرناك برای فرهنك آلمان است» ودرطی نامه‌ای دیگر نوشت: «ازاثرات بعدی جنك بایدبیش ازخود جنك، علی‌رغم آنهمه تلفاتش، اندیشناك بود»

بیزمارك گفته بود. «بین‌ملل نوع پرستی وجود نداردواختلافات بایستی بوسیله خون و آهن حل شود نه با آراء و بلاغت» ولی نیچه دریافت چه خطر بزرگی در یك چنین عقیده وجوددارد وازاینرو وی سخت اعمال بیزمارك را مورد انتقاد قرار داد.

نیچه در جائی نوشته‌است که یکبار درخارج ازآلمان ازاو پرسیدند آیادر آلمان هیچ مرد بزرگی بوجود آمده‌است؟ نیچه باستهزاء جواب داده بود:

«بلی آلمان بیزمارك رابوجود آورده‌است» اساساً نیچه آلمانیان‌را بچشم حقارت نگاه‌می‌کرد ومی گفت آبجو وسمسیحیت، آلمانیان رانخدیر کرده‌است. بعقیده‌او کسیکه آبجو میخورد نمیتواند آثارهنری را بفهمدو بکارهای عمیق فکری بپردازد.



بیمناسبت نیست نظر نیچه درباره سوسیالیسم نیز ذکر کنیم.

نظر نیچه درباره سوسیالیسم خوب نیست چه بعقیده او سوسیالیسم باقائل شدن مساوات برای همه، موجب نابودی نوابغ را فراهم میکند. واین امر موجب میگردد، ملکات فردیه رشد نکرده صدمه زیادبافرادتیز هوش وممتاز برسد.

مردم طبیعتاً غیرمساوی خلق شده‌اند و این از منتهای ظلم و بی انصافی است که نوابغ را با پست ترین افراد اجتماع دریك ردیف قرار بدهیم . با یك چنین اقدام ، ما موجب میشویم که کاروان تمدن عقب مانده ، اولیاء واقویاء ازاعمال نفوذ ، محروم گشته درخمول وگمنامی روزگاررا بسر آورند .

ولی بعقیده نیچه دراظهاراینکه سوسیالیسم تفاوت‌های طبیعی موجوددر بین مردم را از بین میبرد ، دچار اشتباه شده است. زیرا هدف سوسیالیسم این نیست که همه را دریك سطح قرار بدهد بلکه آستکه بهمه بیك اندازه فرصت بدهد که مواهب خود را کشف کرده آنرا بنفع خود واجتماع مورد استفاده قرار بدهد .

بنابراین نیچه فقط بوسیله سوسیالیسم قادر خواهد بود که بمنظور خود، که کشف مواهب رفیع واستعداد های عالی وپرورش واستفاده از آنهاست، برسد .



نیچه نه تنها توده ، بلکه دولت را هم محکوم میکند . ولی این محکومیت بعلت آن نیستکه دولت برای حیات مضر است بلکه برای آن است که مانع میشود انسان بخویشتن شناسی مائل گردد وشخصیت منحصر بفرد خودرا پرورش بدهد. دولت باتهدید وارعاب مردم ، آنها را بهمرنگی دعوت میکند وبااقلیت ها ـ مخصوصاً اقلیت های تیز هوش وروشنفکر ـ دشمنی خاص دارد .

ولی اگرچه نیچه مخالف بادولت است ، باآنارشیسم‌هم‌موافق نیست. او مثل روسو عقیده ندارد که انسان با «بازگشت به طبیعت» ،زندگی سعادتمندانه ای خواهد داشت . او عقیده ندارد که آزادی ، مساوات و برادری ، طبیعی اند . او برخلاف روسو عقیده داشت بشر طبیعتاً تیره درون است واگر آزادی عمل داشته باشد، بگرگ خونخواری مبدل خواهد شد.

انسانها درنظر او طبیعتاً دشمن یکدیگرند وطبیعتاً محروم ازآزادی اند آزادی محصول فرهنك وتمدن است واین آزادی وقتی بمعنی حقیقی بدست میآید که فرد بدولت اعلان جنك بدهد.

پرستش قدرت (که به بهترین صورت دردولت ظاهر میشود) رسم دیرین بردگان است. آزاد مردان قدرت را نمی پرستند واگر دارای قدرتی هم شدند، آنرا درراه خیر ورفاه مردم وعدالت صرف میکنند. درنظر او مردعادل «عالیترین نمونه نژاد انسانی است.» او عدالت را فقط محض خاطرخود عدالت میخواهد وآنرا وسیله‌ای برای وصول بهدفی دیگر نمیانگارد.

درنظر نیچه هیچ چیز بالاترازحقیقت نیست وهمه چیز در برابر حقیقت دردرجه دوم اهمیت قرار دارد. جوینده حقیقت باید حقیقت را برای خود حقیقت بخواهد نه اینکه آنرا وسیله ای برای وصول بهدفی دیگر قرار دهد اوبرخلاف پرگماتیستها و(Utilitarians) باجستجوی حقیقت بمنظور استفاده ازآن مخالف است. او حقیقت جوئی را یك نوع خواست توانائی میداند که باید آنرا برای نفس خودش خواست. دراینجاست که فرق عظیم موجود بین عقیده نیچه درباره تحصیل دانش و عقیده بیکن وهابز برمیخوریم. زیرا درحالیکه نیچه دانش‌را خود «خواست‌توانائی» میانگاشت، بیکن دانش را وسیله ای برای تسلط برطبیعت وهابز آنرا آلتی برای فراهم آوردن نیاز های زندگی میدانستند.

بعقیده‌نیچه قدرت روح‌یك فرد را میتوان ازروی قدرتی‌که آن روح برای تحمل حقیقت نشان میدهد، پی برد. بهمین جهت آنان که روحاً ضعیف اند، خیلی بیش ازدیگران ازحقیقت‌گریزان‌بوده به دین وخرافات روی‌میآورند وباین‌وسیله خودرا اززحمت جستجوی حقیقت‌آسوده میکنند.

نیچه بنکته فوق اشاره کرد وقتیکه به خواهرش نوشت: «اگر میخواهی هواخواه حقیقت باشی بتحقیق بپرداز.

انسان میتواند بر طبیعت حیوانی خود برتری جوید و دیگر حیوان نماند. ولی‌فقط فلاسفه، هنرمندان واولیاء هستندکه قادرند بیك‌چنین‌مرتبه

ملند برسند. توده‌ی شهوت پرست بی‌هنر که نه علاقه‌ای بفلسفه داردو نه تلاش برای تسلط برهواهای نفسانی میکند، همچنان در مرتبه حیوانی خود باقی خواهد ماند.

برای اینکه انسان ازحیوانیت نجات یابد، باید بخویشتن شناسی نائل گردد. ولی انسان قادر نیست بطورطبیعی بخویشتن شناسی نائل گردد. بهمین‌جهت انسانها بطور طبیعی ترجیح می‌دهند در جهنم شهوات نفسانی بسرمی‌برند و هیچ گونه کوششهای مافوق انسانی برای بیرون آمدن از این‌جهنم، نمایند.

ولی‌افراد کوشا، اگر بخواهند، می‌توانند از توده یکرنك نجات یافته ، شخصیت منحصر بفرد خودرا پرورش داده از جهنم شهوات نفسانی بیرون بیایند ولی‌شرطش اینست که همرنگ جماعت نشده‌و بصدای درونی خود که دائم‌فریاد میزند: «خودت‌باش، تو آن نیستی که اکنون‌انجام‌میدهی، توفکر میکنی‌و آرزو میکنی» گوش بدهد.

ولی‌مردم جرأت نمیکنند شخصیت منحصر بفردخود راپرورش بدهند ترس‌از استهزاء ازیکطرف وتنبلی ازطرف دیگر مردم را وادار می‌کند بتقلید بپردازند وبتهای جامعه راپرستند.

همچنین‌آزادمردان‌زیرقید هرنوع معتقدات‌را می‌زنند. آزادی ازهمه معتقدات ـ اینست شماریك آزادمرد! ایمان‌به معتقدات ـ هر قدر هم عالی باشد ـ نشانه ضعف‌است. بجای ایمان آوردن، باید آنرا بیرحمانه مورد تجزیه‌و تحلیل قرارداد. مردبا ایمان‌مردی است که متکی بغیراست. اوتعلق بخودندارد، اوبرده وآلت دست دیگران است. اووجدان شخصی خودندارد وجدان اورا دیگران تعیین میکنند. او خادم حقیقت نیست‌و نباید هم خادم باشدزیرا مرد باایمان مرد خیلی تنبلی‌است!

درحالیکه خدمت‌بحقیقت مشکل‌ترین خدمت‌هاست ونیاز بعظمت‌روح، جرأت، فداکاری، قبول مسئولیت وبیرحمی نسبت به خودو دیگران و تلاش دائم و پیگیر ، دارد. از خصوصیات دیگر آزاد مرد اینستکه در زندگی Amoc Fati که‌میتوان آنرا «فرمولی برای عظمت آدمی» خواند

شعار خودقرارمی‌دهند. به‌عبارت دیگر به تنهاار تقدیر وحشت نمی کند بلکه با آن معاشقه مینمایند.

نیچه‌وعشق

اسکاروایلد می گوید. «فقط مردان ضعیف احتیاج به‌عشق زن دارند ومردان قوی همیشه از آن می گریزند.» معلوم نیست این گفته‌ها تاچه‌اندازه درست است‌ولی قدرمسلم اینستکه بسیاری از مردان مکور از عشق وزن گریزان بوده‌اند نیچه یکی‌از آنها بود. این‌مرد اگرچه چندین بار عاشق گردید ولی بقول «ویل‌دورانت» مثل یك مجسمه یونانی پاکدامن باقیماند خواهرش درباره پاکدامنی نیچه می نویسد «در سراسر عمرش، برادرم کاملاًاز تفریحات پست‌و عشق‌شدید بر کنار بود. تمام‌عشق و علاقه اش به جهان‌علم محدود بود٬ وفقط‌عواطف معتدل، بروجودش فرمانروائی میکرد‌در اواخرعمر، برادرم‌عمیگین بوداز اینکه چراهرگز بدرجه Amour Passion نائل نگشت وهرتمایلی که بشخصیت زنانه داشت فورآمبدل بدوستی لطیف میگشت ولو آن دلبرمهوش دارای‌جذابیت فوق‌العاده‌ای میبود.»



نیچه‌در «رم» بایك دختر فنلاندی بنام «لوفن‌سالومه» آشنا شد و عاشقش گردید. این‌دختر زیباو تحصیلکرده بود. نیچه باو پیشنهاد ازدواج کرد. دختر افکار نیچه‌را پسندیده بودولی ازهوش وقاد او که چون خنجر برنده وتیز بود، می‌ترسید: ازاینرو حاضر نشد بااو ازدواج کند. و بجای اینکه فیلسوف را بهمسری اختیار کند، زن یکی از دوستان نیچه شد.

پس‌از این‌واقعه، نیچه‌از ازدواج کردن صرفنظر کرد ولی‌خواهرش پیوسته اورا تشویق می کرد، زن بگیرد. نیچه همیشه با خواهرش مخالفت میکردولی یك‌باروی بخواهر خودچنین نوشت (ولی‌اکنون بایدترا ازیك

تجربه کوچك بیاگاهانم. هنگامی که دیروز مثل همیشه گردش می کردم ، ناگهان متوجه شدم از کوچه فرعی صدای کسی می آید که با گرمی از ته دل صحبت میکند و میخندد (مثل این بود که تو در آنجا بودی) وقتی که آنشخص ناشناس آشکار گردید، دیدم دختری چشم قهوه ای فتان مثل یك غزال بامهربانی من نگاه می کند دراین موقع دلم گرمی گرفت و بفکر نقشه هائی که تو برای ازدواجم میکشیدی افتادم ودر تمام ساعات بعدی که آنروز گردش کردم، نتوانستم از فکر کردن درباره آندختر شیرین ، رهائی یابم بدیهی است اگر چنین مه پاره ای پیشم باشد، خیلی بمن خوش خواهد گذشت ولی آیا باو هم خوش می گذرد؟ آیا افکار من اورا افسرده نخواهد کرد؟ آیا دلم نخواهد شکست ازاینکه ببینم چنین باربیبی ازمن رنج میبرد؟ خیر ، از ازدواج بامن صحبت مکن!»

شاید علت اینکه نیچه تن بازدواج نمیداد این بود که خود را جزو رهبران بشر میدانست زیرا او نیز مثل افلاطون عقیده داشت که رهبران بشر بایستی ازداشتن تحملات زن و فرزند، پرهیز کنند از سوی دیگر وی نسبت بزنان چندان حسن نیت نداشت. نیچه بیرحمانه روح زن را به آزمایشگاه فکری خود برده و آنرا موردتجزیه وتحلیل قرار داده باین حقیقت پی برد که زن عادی مثل مرد عادی ، آدمی است پر آدمی ! یعنی وجودی است سر تاپا مادی که به ارزشهای عالی کمترین علاقه ای ندارد وازاینرو زن همیشه برعلیه شوهرش توطئه میکند ومیکوشد فعالیت روحی شوهرش را درهم شکند زن ، درنظر نیچه ، نبایستی بامرد رقابت کند . زن باید در سکوت ، پشت جبهه زندگی وظائف مخصوص خود راکه تربیت اولاد و خانه داری است ، انجام دهد . دراین باره میگوید : «زن برای دولت همانست که خواب برای برای مرد میباشد » طبابت وپرستاری حقاً بایستی دردست زن باشد ودرآشپزی بایستی طوری زن استاد شود که بتواند غذاهای بهداشتی بسازد تاتندرستی اعضاء خانواده را تأمین کند . زن بجای انجام وظائف خود ، اکنون نقش یك دیکتاتور جفاکار را بازی میکند و بجای اینکه عالیترین امید های مرد را پرورش بدهد ، او را باغوا و

عشوه گری بنده بیدست وپای شهوت میسازد تا برروح مرد کاملا مسلط گردد . زن درنظر نیچه ، هیچگونه علاقه ای بمرد ندارد و مرد را فقط وسیله ای برای بدست آوردن فرزند که منتهی الآمال اوست ، میانگارد.

درجای دیگر میگوید که « برابری زن بامرد ولزوم رعایت حقوق او جزو سخنان باطلست . اصل مرد است . مردباید جنگی بود وزن وسیله تفنن وتفریح جنگیان باشد وفرزند بیاورد . »



تاریخ درنظر نیچه

بعقیده نیچه سه نوع تاریخ وجود دارد (۱) تاریخ یادگاری که عبارتست از تاریخ مردان بزرك و(۲) تاریخ مربوط بهعتیقجات و(۳) تاریخ نقادی . تاریخ باید نه تنها ما را آزاد بگذاردکه گذشته را مورد انتقاد قرار دهیم بلکه بایستی درصورت لزوم، اجازه بدهدآنرا لغو وباطل انگاریم.

بعقیده نیچه این دنیا ، دنیای علت ومعلول است وممکن نیست ما خود را اززنجیرعلیت رهائی دهیم . بنابرین ولواشتباهات گذشتهرا محکوم کنیم ، نمیتوانیم آثاریکه ازآن برجای مانده است ، ازمیان برداریم . گذشته ها برای ما لازم است تابتوانیم نقطه اتکائی درزندگی داشته باشیم ولی معذلك اگر کاملا برآن تکیه کنیم • دراسارت آن باقی خواهیم ماند .

پس باید ازشر گذشته خود را نجات داد وراهی نو پیدا کرد .

برای درهم شکستن طلسم تاریخ نیچه اندرز میدهد که بجوانان در مدارس کمتر تاریخ تدریس تابیشتر درحال و کمتر درگذشته بسر برند .

سبك نیچه

نیچه میگوید «سبك من رقص است.» براستیکه سبك او رقص است: رقص سریع کولیها ، رقصی مانند رقص آتش ! نیچه که جوینده زیبائیهای درونی بود ، پنهانیترین اسرار نویسندگی را درآثار خود آشکار کرد . علی الخصوص «چنین گفت زرتشت» ازاین لحاظ مقامی بس شامخ دارد چندانکه درباره اش توان گفت :

راستی قطعه ای ز غایت لطف　　همچو آب حیات روح افزا
قطعه ای نه که بود دریائی　　موج او جمله لؤلؤ لالا

خواندن «چنین گفت زرتشت» مثل شنیدن یکی ازسمفونی های باعظمت بتهوون است . اگر نیچه فیلسوف نمیشد، قطعاً موسیقیدان میگشت نفوذ وتأثیر نوشته او بحدی است که اگر «چنین گفت زرتشت» را یك بار بخوانید برای همیشه تصویری ازآن برلوح خاطرتان باقی خواهد ماند. این کتاب ، کتابی نیست که فراموش گردد .

فروغی در «سیر حکمت دراروپا» درباره سبك نیچه مینویسد : «سخنش نثر است اما پر ازشور ومستی وتخیل شاعرانه وتعبیرات کنایه آمیز . سجع وجناس وصنایع بدیعی هم بکار برده ومخصوصاً اغراق و مبالغه را بکمال رسانیده است چنانکه لحن کلام حکیم ندارد بلکه شبیه بکلمات ارباب ادیان وشیوه بعضی از کتب آسمانی است»

سبك نیچه مثل قوس قزح زیبا وفرح انگیز است . وآنانکه آلمانی میدانند میگویند که پس ازگوته کسی درادبیات آلمانی نظیر نیچه نیامده است . گوته شاعری بود که فیلسوفانه مینوشت ونیچه فیلسوفی بود که شاعرانه افکار خود را بیان میکرد . ولی یك برتری نیچه برگوته دارد

و آن اینستکه افکار وسبك او کاملا بکر و تازه است

اقبال لاهوری

روح اقبال شاعر هندی هم مثل روح نیچه شعله بوش بود. اقبال هم اشعار تکان دهنده‌ای گفته‌است. اوهم بانیچه همنوا شده‌میگوید. «اگر خواهی حیات اندر خطر زی،» ودرجای دیگر مینویسد:

میاسا بزم بر ساحل که آنجا | نوای زندگانی نرم خیز است
بدریا غلط و باموجش در آویز | حیات جاودان اندر ستیز است

ودرجای دیگر میسراید:

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت | به دین ما حرام آمد کرانه
بموج آویز و از ساحل بپرهیز | همه دریاست ما را آشیانه
تو در دریا نه او در بر تست | بطوفان در فتادن جوهر تست
چو یك دم از تلاطمها بیاسود | همین دریای تو غارت گر تست!

بنابراین اقبال مثل نیچه در خطر، دلربائی می بیند بلکه بخطر دست دوستی دراز میکند تا از شرش درامان باشد!

شوپنهاور از نظر نیچه

در مقاله‌ای که راجع بشوپنهاور تحت عنوان «شوپنهاور چون یك مربی» (۱) نوشته‌است، نیچه شوپنهاور را به‌موسئی تشبیه کرده می نویسد که‌شوپنهاور مردم‌را ازغار شکاکیت انتقادی کانت بیرون آورده و آنان را بفراخنای آسمان باستارگان تسلی‌دهنده‌اش، رهبری کرد. شوپنهاورمانند یك‌فیلسوف حقیقی جهانرا بطور کلی مطالعه کردو با تجربه و تحلیل رنگهائی که‌تابلوی جهان باآن نقاشی شده‌است، خودرا فریب نداد. بعقیده نیچه، کانت‌فیلسوف نبود زیرا خودرا به‌حقایق که‌جزئیاتند سرگرم کرد و کلیات

(۱)Schopenhauer als Erzieher

را نديد وحال آنكه فيلسوف واقعي بايد سمبول خلاصه حقايق دنيا باشدو اضافه مي كند «اگر كسي تصور ميكندكه بااين بيان من بهكانت بي‌عدالتي روا مي‌دارم، او نمي‌داندكه فيلسوف چيست. فيلسوف نه‌تنها يك متفكر بزرك بلكه يك مرد حقيقي نيز هست.» نيچه دراين مقاله، نشان ميدهد كه فيلسوف درحقيقت يك معلم، يك راهنما يك نجات دهنده و يك آموزنده آئين زندگاني است بعقيده‌او شوپنهاور ازاين لحاظ مقامي شامخ دارد

نيچه از سه‌چيزشوپنهاور خوشش مي آمدو آنهاعبارتست ازراستگوئي ثبات‌قدم و گشاده‌روئي . در نظر نيچه‌شوپنهاور هميشه خودرا همانطوريكه هست نشان‌مي‌دهد ودر آثارش تنها باخود حرف‌ميز ندودر بند آن نيست‌خواننده ازگفتارش خوشش‌مي آيد ويا خوشش نمي آيد ازسوي ديگر عظمت‌شوپنهاور درانيست كه دراعماق بدبختي‌هاي بشري فرو ميرود و آرام‌و بدون دغدغه از آن پيروزمندانه بيرون مي‌آيد و بر تمام بدبختيها غلبه‌ميكند. شوپنهاور بنا برازار محيط باهمرنك خود، خود رامي‌يابد و باترك مشتهيات نفساني ديگر فريب اوهام را نميخورد وچون دريافته است‌كه سعادت دراين جهان وجود ندارد، خوش بودن‌را ازسر بيرون كرده ميكوشد قهرمانانه زندگاني كند و مرد قهرمان هم‌بعقيده نيچه كسي است‌كه هم‌بدبختي وهم نخوشبختي به‌چشم‌حقارت نگاه‌ميكند و چيزي جز آنچه هست نميجويد.

نيچه باآنكه مدتي‌شيفته شوپنهاور وواگنر بود، روحاً مانندآنان نبود روح لطيف وسبكپرو از او نمي توانست فلسفه سنگين شوپنهاور و فشار عظيم موسيقي واگنر راتحمل كند. بهمين جهت‌وي خودرا ازافسون شوپنهاوروواگنر آزاد كرد.

هنر

نيچه‌چنان شيفته‌هنر بود كه درهمه چيزو درهمه جاجلوه هنررا‌ميديد. وي‌به «هستي» فقطاز لحاظ اينكه‌يك نمود استه‌تيك Aesthetic Phenomenon مي باشد، حق مي‌دادكه هم چنان وجود داشته باشد.

ذهن نیچه مثل ذهن یك هنرمند منطقی نبود که استنباطات لازم را ازصغری و کبری استخراج کند بلکه طوفانی از احساسات بود نیچه این احساسات را بطرز مغشوش ودرهم در آثار منعکس کرد. روح بیقرار نیچه چون شعله به آرامش وسکون آشنا نبود. وی از آغاز تا پایان عمرش تجسم طوفانی از احساسات بود. احساساتیکه وجوداو را سرانجام سوزاند و بخاکستر مبدل کرد

برای شوپنهاور معنی جستجوی هنر ، بازگشت به حقیقت بود ولی درقاموس هنر ، فرار ازحقیقت معنی میداد ! شوپنهاور عقیده داشت که درد فقط درجهان نمود وجود دارد و هرگاه به «حقیقت» راه یافتیم ، دردهم ازمیان برمیخیزد . ولی برای نیچه ، درد درقلب حقیقت نهفته بود . بنابرین نیچه سعی میکرد هرچه بیشتر ازحقیقت فرار کند ودرعالم تصورات بسر برد تا ازشر درد رهائی یابد ولی شوپنهاور سعی میکرد هرچه بیشتر به حقیقت نزدیك شود تا بزندگی عرفانی برسد · برای شوپنهاور زندگی ایده آلی زندگی آرام وساکن بود ولی نیچه زندگی سرشار ازخوشی را در حرکت مداوم وفعالیت انقطاع ناپذیر میدید .

بنابرین ، نیچه برخلاف شوپنهاور عقیده داشت که دنیای واقعی ، بیحس و گمراه کننده و دروغ وظالم و پر از تناقضات است . برای اینکه بتوانیم زندگانی کنیم ، باید برآن برتری جوئیم واین دنیای واقعی را بوسیله هنر ، ازواقعیت خارج کنیم . هنر ازاحساس قدرت میزاید . آفرینش هنری ازتوانائی درونی سرچشمه میگیرد . هنرمند بسی تواناتر ازاشخاص عادی است واین قدرت فوق العاده اوست که ویرا قادر میسازد بوسیله هنر جهانی دیگر بوجود آورد . هنر نیرو بخش است وازاینرو اشخاص با آشنائی باهنر قدرتی بیشتر کسب میکنند و برمبتذلات زندگانی برتری میجویند . حقیقت زشت ورنج آور وحزن افزاست . هنر چون فرار ازحقیقت است ، زیبا و دلکش وشادی آور ونیرو دهنده‌است .

نیچه نه تنها بقای هستی را ازلحاظ استتیك قابل توجیه میدانست بلکه زندگی هنرمند را ، غایت خلقت میانگاشت.

موسیقی

نیچه از طفولیت شیفته موسیقی بود . حتی آرزو داشت موسیقیدان بشود و آهنگهائی هم ساخت تاروی پیانو بنوزاد . از گفته های اوست : «زندگی بدون موسیقی یك اشتباه، یك مصیبت و یك‌تبعید است». ودرجای دیگر میگوید: «آنچه من ازموسیقی میخواهم اینستکه مثل یك طهر یکی ازروزنامه های اکتبر ژرف وشادی آور باشد ...» شاید ازهمین نظر نیچه عاشق بیقرار «کارمن» بیزه شده بود .

ولی قبل ازاینکه شیفته موسیقی بیزه گردد،او عاشق واگنر بود . درباره موسیقی واگنرمیگوید که واگنر جهان را ساده کرد وموسیقی‌را بزندگی ودرام را به موسیقی مربوط ساخت . او اشیاء مرئی جهان را که برقوت وشنیدنی است ، قابل رؤیت ساخت . واگنر درموسیقی ازاحساس دراماتی خود استفاده کرد وچنان‌موسیقی را قوی و نیرومند ساخت‌که حتی درعالیترین اشخاص تأثیر و نفوذ میبخشد.وی درعین حال ازمادیات گریخت و به موسیقی خود آزادی معنوی بخشید .

نیچه درسراسرعمرخود کسی را باندازه واگنردوست نداشت. کتابی درمدح موسیقی او نوشت وآنرا به واگنر اهداء کرد . حتی پس ازاینکه روابط دوستانه اش باواگنر بهم‌خورد، نیچه دردوران جنون، موقع‌تماشای عکس‌واگنر باتأثروحسرت گفت: «زمانی این مرد را من دوست میداشتم »

انزوای‌نیچه

نیچه قسمت اعظم اوقات‌را دردنیای مه آلود تنهائی بسرمیبرد شاید علتش آن بود که ازسلوك ورفتار اطرافیان خود رنج میبرد چنانکه در «چنین گفت زرتشت» اشاره باین موضوع میکند : من‌بخروسی میمانم که وارد یك مزرعه شده ودرنتیجه حتی مرغها هم باو تك میزنند ولی من

نسبت باین مرغها کینه‌ای ندارم . من نسبت بآنها همانطور که نسبت بهمه ناراحتیهای جزئی مؤدب میباشم ، مؤدبم ودرافتادن باکوچك ها را لایق جوجه تیغی نمیدانم»!

چون سلوك ورفتار اطرافیان خود را نمی‌پسندید ازاینرو باآنان بنای مخالفت را میگذاشت چندانکه اغلب دوستان را ازخود میرنجانید ولی ازاین عمل خود سی رنج میبرد چنانکه طی نامه ای بخواهرش چنین نوشت : «هرچه روزگار برمن میگذرد ، زندگانی برمن گرانتر میشود. سالهائیکه از بیماری درنهایت افسردگی ورنجوری بودم، هرگزمانند حالت کنونی ازغم پر وازامید تهی نبودم . چه شده است ؟ آن شده است که بایدبشود. اختلافاتیکه باهمه مردم داشتم اعتماد را بمن ازایشان سلب کرده وطرفین باشتباه بوده ایم . خدایا من امروز چه تنها هستم‌یك‌تن‌نیست که بتوانم بااو بخندم ویك فنجان چای بنوشم . هیچ کس نیست که نوازش دوستانه برمن روا بدارد . (۱)

باوجود رنجی که ازانزوا وتنهائی‌میبرد وی ازکنج انزوای خویش بدر نمی‌آمد وچون دریا،درانزوا بسر میبرد وعقیده داشت که توانا تر از همه کسی‌است که ازهمه تنها تر است ! او پای دردامن انزواکشیده بود تانه تنها لذت تفکر را بچشد بلکه قدرت توانائی را هم درك‌کند .

اگرچه تنهائی سخت ودشوار است ولی آشیانه افکار بلند میباشد درحقیقت آنکه تنهاتراست ، بعالم افکار بلند نزدیکتر است . درعین حال که نیچه تنها بود درجمعیت .میان‌مردم رفت وآمد میکرد . وی‌پیوسته از شهری‌بشهردیگرو ازدیهی بدیه دیگر می‌رفت. گاهی دررم وگاه در ونیز وگاه درژن‌بودولی‌از همه‌جا بیشتر ازونیزخوشش می‌آمد ودرونیزاز همه جابیشتر میدان‌سان مارك رادوست داشت. درآنجا دربرابر کلیسای عجیب سان‌مارك درمیان کبوترها دریك کافه می‌نشست وبسیرو سیاحت در عالم بی‌انتهای افکار می‌پرداخت. اوغالباً درحال راه‌رفتن چیزمی‌نوشت.باحتمال قوی‌بسیاری ازافکار آتشین‌او، محصول گردشهائی است که کناردریاچه‌های

(۱) ازسیر حکمت دراروپا ـ فروغی

ایتالیا نموده است. نیچه عقیده داشت مردی که دارای روح آزاد می باشد، دردنیا سر گردان است و در تماشاخانه گیتی فقط نقش یك تماشاچی را بازی می کند. وی بر طبق همین عقیده زندگانی می کرد ودراین دنیا خود را بیش ازیك تماشاچی نمی دانست.

جنون نیچه

گفته اند نبوغ تراژدی است. با در نظر گرفتن این حقیقت که اغلب نوابغ بیش ازسایر مردم گرفتار عذاب روحی بوده اند، درستی این گفت آشکار می شود. درسال ۱۸۸۹ در تورین بود که نخستین عارضه جنون در نیچه پیدا شد. اورا به تیمارستان بردند ولی مادرش وی را بخانه خود باز گردانید پس از اینکه مادرش در ۱۸۹۷ در گذشت خواهر بیوه اش، عهده دار نگاهداری نیچه شد. یکروز خواهرش را دید درهنگام نگاه کردن باو، گریه می کند. نیچه در عالم جنون باتعجب پرسید: «خواهرجان، چرا گریه می کنی آیا ما خوش نیستیم؟» یکدفعه دیگر صحبت از کتابهای خوب بمیان آمد نیچه با خوشحالی گفت: «وه، منهم چند کتاب خوب نوشته ام»

نیچه یکبار نوشته بود «زیستن، حساب کردن ساعات وایام عمر نیست بلکه کوشیدن است!» نیچه از ۱۸۸۹ که مبتلا بجنون گردید تاسال ۱۹۰۰ که در «ویمار» در گذشت، وقت را بحساب کردن روزها می گذراند ولی دراین چندسال محدود لذت خوشی حقیقی را چشید و ازینرو از دوباره عاقل شدن پرهیز کرد!

دیوانه ای که لذت دیوانگی چشید با صد هزار سلسله عاقل نمیشود

دراین ایام این آتشفشان، چنان آرام وراحت و ساکن بود که هیچ نوع دردی رااحساس نمی کرد. زندگی او بیك ثبات عمیق ویایك رؤیای شیرین مبدل شده بود.

دردوره جنون نیچه مثل بچه خوش بودو مثل بچه ها به بازیچه ها علاقمند گشته بود. مثلا ساعتها بطبل و عروسك ولکوموتیو بچه گانه نگاه میکرد

درخانه اغلب اوقات زیر آفتاب می نشست و بفکر فرومیرفت و گاهی باخود حرف میزد وی از حال بکلی بیخبر بودو در گذشته خاطرات خود سر می برد او غافل بوداز اینکه چقدردر عالم محبوب و مشهور شده و فلسفه‌اش چه تکان سختی بعالم داده است

احساساتش که همیشه رقیق بود، دردوره جنون رقیقتر شد. یکروز نزدیک در منزلش یکدرشکه‌چی را دید با اسب خود بدرفتاری می کند بیچه گردن اسبرا درآغوش خود گرفت وزاروزار گریه کرد مردم دورش جمع شدند و مشغول تماشای اینصحنه خنده‌آور گردیدند . در اینضمن صاحب خانه آمد و نیچه‌را شناخت واورا بمنزل خودبرد . بیچه برای مدتی طولانی ساکت و بیحرکت روی صندلی نشست وسپس چون کودکی معصوم بخواب رفت در اواخر عمر نیچه تصورمیکرد نبوغ بشردر اوجمع شده و در دوره جنون این تصورقوی‌تر گشت و ازاینرو نامه‌های خودرا باامضاء های مستعار مثل «غول» و «مصلوب» و «دجال» و «دیونیسیوس» پایان میداد. و غالبا بیاوه گوئی می پرداخت وفقط گاهی از پشت ابرهای جنون، برقهای تیزفهمی جستن میکرد از موسیقی واگنر وبطورکلی از موسیقی تصویر مبهم و مغشوش بخاطر داشت. وضع اوچنان بدشد که «غیرقابل علاج» ومحبوس مادام‌العمر) ماند. بالاخره روز .... ۱۹، بیك سکته ناگهانی اورا بوادی خاموشان برد.

غیضی از فیضی (۱)

همان که من ازدانش خویش تنك آمده‌ام و چون زنبور عسلی که بیش از حد عسل گردآورده باشد احتیاج دارم که دستهائی سویم درازشود تا قسمتی از آنرا برآنان نثار کنم.

•✿•

حقیقت آنست که بشر بجوی آبی آلوده میماند. شخص بایستی اقیانوس باشدتا جوی آلوده و کثیف که وارد آن میشود اورا نیالاید.

•✿•

بشر طنابیستکه بین وحوش وزبرمرد فاصله است. طنابیست برروی یك پرتگاه .عبوراز روی آن خطرناکست ـ راه آن خطرناك نگاه بعقب آن نیزخطرناکست وهرگونه لغزش وتوقفی درراه خطر دارد .

عظمت بشردر آنستکه پلی است نه مقصد: بشررا ازاین نظر میتوان دوست داشت که یك مرحله دور گذرانیست .

•✿•

من کسی را دوست میدارم که هنگامیکه طاسهای بازی بنفع او

---

(۱) کلمات قصار موق از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمیدنیر نوری نقل شد است .

تمام‌میشود شرمسار می‌گرددو از خود میپرسد :آیامن‌در بازی تقلب‌میکنم زیراما بل بابود شدست .

وقت آنستکه بشر هدف خودرا معین سازد وقت آنستکه بشر تخم بلندترین امیدهای خود را بپاشد . زمین وجود او هنوز بسیار حاصلخیز استولی روزی خواهد آمدکه آن زمین بایر و بی‌ثمر شود ودیگر در آن درخت باروری نروید .

•✿•

بهشیطان وجود داردونه جهنمی . روح‌تو حتی‌پیش ازجسدت خواهد مرد،واز اینرو دیگراز چیزی مهراس .

حتی‌اگر انسان‌تمام فضائل نیکورا دارا باشدباز هم‌یك چیزلازمست وآن خوابیدن بموقع‌تمام فضائل نیکوست .

•✿•

برای‌تمام دانشمندانیکه کرسیهای علوم را اشغال‌کرده‌بودندمنظور از عقل،دانش خواب بی‌رؤیا و راحت بود و آنها در زندگی مفهوم بهتر سراغی نداشتند .

•✿•

یکبار زرتشت فکر خود را بوراء انسان رسانید ومانند کسیکه از خارج جهان برآن مینگرد بر آن خیره شد . آنگاه جهان بنظرش کار یك خدای رنج کشیده ومریض آمد آنگاه جهان در نظرش یك خواب ویك اثر خیالی و بسان ابخره‌ای رنگین در مقابل چشم یك خدای ناراضی جلوه نمود .

خوب وبد، رنج وزحمت ،من‌وتو بنظروی ابخره‌ای رنگین درمقابل چشمهای خداوند نمود . خالق چون نمیخواست بخود نگاه کند از اینرو عالمرا آفرید .

•✿•

ای برادر بدانکه عقل کمی راکه داری وآنرا روح مینامی چیزی جز

ابزار جسم تو آنهم یك ابزار کوچك و یك بازیچه عقل عظیم تو بیست .

* * *

در پس افکار و احساسات تو ای برادر یك ارباب زورمند و یك دانشمند ناشناس ایستاده است که نامش نفس تست . او در جسم تو جای دارد و در حقیقت خود جسم تست .

در جسم تو بیش از تمام معلومات عقل و فهم خفته است و بالاخره کیست که بگوید معلومات و دانش تو از چه راه بدرد تو میخورد ؟

* * *

هر فضیلتی نسبت بدیگر فضائل حسد میورزد . این حسد چیز خطرناکیست زیرا فضائل نیکو نیز در اثر حسادت ممکنست فنا شوند .

آنکسیرا که شعله حسد فرا گیرد بالاخره مانند عقرب نیش خود را در خود فرو خواهد برد و خود را نابود خواهد ساخت .

* * *

آدمی چیست ؟ یك چنبری از مارهای وحشی ، که بندرت باهم در صلح وصفا بسر توانند برد .

* * *

من دیگر مانند شما حس نمیکنم . این ابریکه من در زیر پای خود می‌بینم ، این سیاهی وسنگینی که بر آن میخندم برای شما یك ابر طوفانی است شما وقتی می‌خواهید تعالی یابید ببالا مینگرید ومن بپائین خود نظر می‌افکنم زیراهم اکنون من تعالی یافته‌ام . کیست در بین شما که بتواند هم تعالی یابد وهم بخندد ؟

* * *

تحمل زندگی سخت است ولی نبایستی چنین ضعفی را اقرار کرد ! ما همه حیوانات بارکش و خرهای نر و ماده خوبی هستیم . ما را چه شباهتی است بما غنچه گل سرخی که حتی از افتادن یك قطره آب بر بدنش می‌لرزد .

* * *



من خیلی زود تغییر میپذیرم . امروز من، دیروزم را نفی میکند . اغلب من در صعود خود بعضی پله‌ها را نادیده گرفته و از روی آنها میجهم و این پله‌ها هرگز مرا نمیبخشند !

•✿•

تو بسمت ارتفاعات آزاد میگردی و روح تو تشنه ستارگانست ولی غرائز بد تو نیز آزادی میخواهند . سگهای وحشی تو نیز جویای آزادیند . در آن هنگامیکه تو می‌خواهی در تمام زندانها را بگشائی آنها در لانه‌های خود عوعو میکنند .

•✿•

شخص شریف میل دارد که چیزهای نوین بوجود آورد و تقوای نوینی را بنیان نهد . شخص خوب میل دارد که چیزهای کهنه و قدیمی را حفظ کند .

•✿•

زمین از اشخاص زاید و بیفایده آکنده است و اینان سد راه زندگی واقعی میباشند . کاش بتوان اینها را بامید عمر جاودان از این جهان دور کرد !

•✿•

بشر موجودیست که باید بر خود غلبه کند .

•✿•

دولت خونسردترین تمام غولهاست . دروغهای خودرا باسردی تمام ادا میکند و اینست دروغیکه از دهان او بیرون می‌تراود : « من همان مردمم » !

ولی دولت بتمام مفاهیم نیك و بد دروغ میگوید . هرچه میگوید دروغست و هرچه دارد از راه دزدی بدست آورده است. دروغ محض است و باد ندانهای عاریهٔ دزدی گاز میگیرد حتی امعاء و احشاء او نیز تقلبی است !

•✿•

من آن جائیرا دولت میخوانم که در آن همه خواه خوب و خواه بدخوه

راگم میکنند. من آنجائیرا دولت مینامم که در آن خود کشی تدریجی مردمان‌را زندگی نام‌میدهند.

•✿•

تقاضا دارم این‌زائد مردان را نظاره کنید! اینان ثروت میاندوزند و با آن فقیر تر میشوند این‌علیلها قدرت‌را میجویند ولی‌قبل‌ازهر چیز دسال اهرم قدرت یعنی پول میروند.

•✿•

همه بدون استثناء طالب تاج وتختند واین ازفرط دیوانگی آنهاست: زیرا تصور میکنند که سعادت درروی تاج وتخت قرار دارد!

•••

ای برادران ازشما تقاضا دارم درجستجوی جائی باشید که درآنجا دولت وجود نداشته باشد. آیا شما قوس قزح وپل زبرمرد رانمی‌بینید؟

•✿•

جائیکه انزوا نباشد بازار است وبازار محل سروصدای‌بازیگران بزرك ووز وز مگسهای سمی است.

درجهان‌بهترین چیز ها تابمعرض‌نمایش در نیامده اند اهمیتی‌ندارند، نمایش دهندگان را مردم «مردان بزرك» مینامند.

مردم کوچکترین اطلاعی راجع بآنچه بزرگی واقعی بدان وابسته است یعنی آنچه میآفرینند ندارند. ولی چشم وگوش آنها برای دیدن و شنیدن نمایش دهندگان وبازیگران چیزهای بزرك حاضر است.

•✿•

تمام کار های بزرك دور ازبازار ودور ازشهرت بوقوع می‌پیوندد. مخترعین ارزشهای جدید همواره خود را دور ازبازار وشهرت ونام نگاه میدارند.

دوست من بکنج انزوای خود پناه بر - می بینم که از سر تا پایت را مگسهای زهر آلود گزیده اند . بجائی پناه بر که در آنجا بادهای قوی وخشن میوزد .

•✽•

من جنگل را دوست میدارم. زندگی در شهر ها زیانبخش است زیرا شهوترانان بیشماری در آنجا بسر میبرند .

•✽•

آیا بهتر نیست که انسان گرفتار یکنفر قاتل وجانی شود تا در رؤیاهای یك زن شهوت پرست ورود کند؟

•

بسیاری از مردمان پاکدامن واقعاً پرهیز کار وعفیفند ولی ماده سك شهوت از کلیه حرکات وسکنات آنان سر بدر میآورد .

این حیوان ناراحت دائما در تعاقب آنانست ودرمنتهای پرهیزکاری و خلوص فکری هم دست از آن بر نمیدارد .

• • •

کسیکه برای او عفیف بودن مشکل است بهتر است از آن بپرهیزد مبادا که این عفت بیجا او را بسوی جهنم رهبری کند - یعنی روح او را پلید وآلوده سازد .

•✽•

بگذار همدردی تو نسبت بدوست، درزیر یك پوست ضخیم پنهان گردد - دراینصورت است که همدردی تو ظرافت ولطف خواهد یافت .

• ✽ •

هنوز زنان قادر دوستی نیستند . زنان هنوز به گربه وپرنده میمانند ومنتهی بتوان آنان را بکلاغ تشبیه کرد !

•✽•

آیا تو غلام میباشی ؟ اگرچنین است بدان که دوست کسی نمیتوانی بود . آیا تو ظالمی ! اگر چنین است بدان که دوستی نمیتوانی داشت .
مدتهاست که برده و ظالم خود را درباطن زن پنهان ساخته اند .
ازاینرو است که زن هنوز قابل دوستی نیست . او تنها عشق را میشناسد.

•✿•

لفظ «تو» کهنه تر از لفظ «من» است . ازاینروستکه لفظ «تو» مدتیست مقدس شده ولی «من» هنوز چنین هاله ای بدور سر خود ندارد و ازاینروستکه افراد بدور همسایگان خود جمع میشوند .
من عشق نسبت بهمسایه را تعلیم نمیدهم. بلکه شما میگویم ازهمسایه تان فرار کنید و آنانیرا دوست بدارید که نسبت بشما ازهمه دور ترمی باشند.

•✿•

شمامی توانید تحمل خودرا بنمائید و بسیار کم بخود علاقه‌مندید و اکنون سعی می کنید همسایه تان رابخودعلاقه‌مند سازیدتا بتوانید باخطای وی‌خود رامطلا سازید.

•✿•

بعضی بمنظور یافتن خود وبرخی دیگر بمنظور گم کردن خودبه - همسایه خود پناه می برند.

•✿•

آیا می‌توانی خوبی‌و بدی‌خود راتحویل خویشتن داده‌و ارادهٔ خود راقانون نفس‌خویش سازی؟ آیا می‌توانی قاضی خودشده وانتقام سرپیچی ازقانون خودرا ازخویشتن بستانی؟

تو باید حاضر باشی که خودرا درشعلهٔ خویشتن بسوزانی تاخاکستر نشوی.ازنوساختن تو چگونه ممکنست؟

•✿•

من آنکس را دوست می دارم که می خواهد چیزی فراتر از خود

بیافرینند ودر این راه‌سر بدهد.

• ✿ •

همه چیز زن معماست وهمه چیز زن منتهی بیك پاسخ می شود و آن زادن است.

مرددر نظر زن وسیله‌ای بیش نیست. مقصد همواره بچه‌است واما زن برای‌مرد چیست؟ مردحقیقی طالب دوچیز است:

خطر وبازی. ازاین‌روستکه اوزن را بعنوان‌خطرناکترین بازیچه‌ها می‌طلبد . زن‌بهتر ازمرد روحیه اطفال رامی‌فهمد ولی‌مرد اززن به‌بچه‌شبیه تراست. درمرد حقیقی روح‌طفل نهفته است و برای بازی روحش پرواز می کند . برخیزید ای‌زنان و روح کودکانه را درمردان برای من کشف کنید .

• ✿ •

خوشی مرددر آنست‌که بگوید من‌اراده می کنم وخوشی زن‌درآنست که‌بگوید «آنمرد اراده می کند»

• ✿ •

اگرشما دشمنی دارید بدی‌او رابا خوبی پاداش ندهید زیرااین امر موجب شرمساری اومی گردد ولی‌باو وانمود کنید که اوبا این عمل بدخود برای‌شما خدمتی انجام داده‌است واگر کسی بدی بزرگی‌درحق شما کرد پنج بدی کوچك هم خودتان برآن بیفزائید زیرا کسی که بتنهائی مظلوم واقع میشود واقعاً قیافه‌ای رقت‌آور وکریه دارد.

• • •

راهب‌چون چاهی عمیق‌است. انداختن سنك‌در آن‌آسانست ولی یك بارکه سنك‌به‌ته آن‌رسید، کیست‌که بتواند آنرا مجدداً بازگیرد؟شما را از بدی‌کردن براهبان‌برحذر می‌دارم ولی‌بشما میگویم که‌اگر چنین‌کردید اورا زنده مگذارید!

• •

توفراتر ازخود بایدبسازی و بتراز خودبوجود آوری ولی اول باید خودرا خوب‌ساخته باشی. تو بایستی سعی کنی که نسل آینده خودرا به پیش و سوی بالا برانی . دراینجاست که باغ ازدواج می‌تواند بتو کمك کند.

• • •

آنچه شما عشق می نامید یك‌مشت خوشی سفیهانه و زود گذر است و ازدواج‌شما این خوشی‌های سفیهانه را پایان بخشیده و سفاهت ابدی‌را بجای آن باقی می گذارد.

ایکاش عشق شما بزنان وعشق آنان نسبت بشما چنبه همدردی و تمایل نسبت بصفات حسنه یکدیگر داشت.

• • •

بسیاری کسان خیلی دیرتر از موعد وعده معدودی نیز قبل از وقت بدرود حیات می گویند . وهنوز شریعتی که تعلیم می‌دهد « بموقع بمیر! » بنظر عجیب می نماید.

• • •

همه‌مردم بمردن‌اهمیت میدهند ولی‌هنوز کسی برای مردن‌جشن نمی‌گیرد. هنوزمردم جشن مقدس مرگ‌را نیاموخته‌اند.

• • •

برای بسیاری از مردم زندگی شکستی بیش نیست و دائماً موریانه ناامیدی قلب آنان را می‌جود! بگذار اینان سعی کنند که لا اقل در مرگ موفقیت یابند.

• • •

تنها بصورت تصویر بزرگترین فضیلت‌هاست که زر بزرگترین ارزش هارایافته است ـ نظرشخصی کریم زرین‌است ؛ زردرخشان بین‌ماه وخورشید صلح برقرار میکند .

بزرگترین فضیلت‌ها کمیاب و بی‌منفعت است و درخشندگی ملایم و مطبوعی دارد. فضیلت بخشنده ، بزرگترین فضیلتهاست .

زمانیکه قلب‌شما چون رودی عریض و پرلبریز شود برای اطرافیان شماخطری وبرکتی خواهدبود - این‌منشاء فضیلت شمامیشود .

•✿•

هنوزمادر هرقدم‌باغول تصادف دست‌و پنجه نرم میکنیم و تاکنون برتمام‌بشریت دیوانگی وجهل حکومت کرده است .

•✿•

مرددانا کسی است که علاوه‌برتوانائی دوست داشتن دشمنانش بتواند دوستانش رانیز دشمن دارد .

•✿•

آفریدن ، بزرگترین وسیله نجات‌از رنج‌میباشد وبارزندگی راسبك میسازد . ولی برای اینکه آفریننده وجود داشته باشد ، رنج‌بسیار و تغییرات‌و تحولات گوناگون باید .

•✿•

براستیکه من‌رحیمانرا که‌ازرحم‌خود لذت میبرند دوست نمی‌دارم : زیرا آنان فاقد شرمند • اگر من بایستی رحیم باشم لااقل مایل نیستم مرا رحیم بنامند : وقتی که ترحمی نمودم بگذارید اردور باشد . ترجیح می‌دهم که درچنین مواقع صورتم رابه پوشانم وقبل ازاینکه شناخته شوم فرار کنم !

•✿•

ازروزیکه بشر بوجود آمده‌خیلی کم شادمانی کرده است - ای برادران گناه‌اصلی ماهمین‌است . ووقتی‌ما بهترراه شادبودن راآموختیم صدمه زدن بدیگران ورنج‌دادن‌بدیگران‌را بهترازیاد خواهیم‌برد .

•✿•

یك‌عمل‌بد چون‌یك زخم‌است که‌میخارد و تیرمیکشدوخودراظاهر می‌سازد وباصراحت سخن میگوید .

زندگی بامردم بسیار مشکل است زیرا سکوت بسیار سخت میباشد مانسبت بکسیکه ابدأبماارتباطی ندارد، بیشتر بیعدالتی‌روا میداریم‌تا نسبت بکسیکه ازو بدمان میآید . ولی‌آیا شما دوستی دارید که رنج‌ببرد ؟دراین صورت‌برای دردهای اوبستر شوید ولی بستری سخت چون بستر سفری - بدینطریق شمابزرگترین خدمت‌راباو مینمائید ·

•✿•

باعقول تنبل‌و خواب‌آلوده باید باصاعقه وبرق‌آسمانی صحبت‌کرد

•✿•

زندگی چشمه‌لذتی است‌که ازقنات بیرون آمدولی ازهرکجا اوباش نوشند آنها زهرآلود میباشد .

•✿•

براستی تمام گذشته و حال بوسیله نویسندگان اوباش متعفن شده است .

• • •

ای‌چشمه لذت،چه‌بشدت روانی ! واغلب باسرعتیکه روانی جام‌حیات رادرعین پرکردن خالی میسازی ·

آنچه‌پدران درخود مخفی داشته بودند ، در پسران ظاهر میشود و اغلب‌من پسرانرا سرآشکار شده‌پدران یافته‌ام .

زندگی سعی‌میکند خودرا بوسیله ستونها وپله‌ها بالابرد - ومشتاق است که‌بسوی افق‌وآینده خیره‌شود وبه‌زیبائیهای مسحور کننده نظرافکند ازاینرو زندگی احتیاج بارتفاعات دارد !

وچون زندگی‌محتاج بارتفاعات است ، احتیاج به‌پلکان ومجادله بین

پله‌هاو آنانیکه از آنها بالامیروند ،دارد !زندگی سعی‌میکند بالارودودر حین بالا رفتن سعی میکند تعالی یابد !

یك شیر میخواهد که اراده‌اش گرسنه ،درنده ،منفرد و بیخدا باشد .
او از سعادت بندگان عاریست وازقید خدایان و پرستش آنان رهائی یافته ،
از کسی ترس ندارد و ترس در همه‌دلها میاندازد عظیم است ومنفرد چنین است اراده ارواح واقعی و بزرك .

•✿•

بتازگی ای زندگی من بچشمان تو نگریستم و بنظرم چنان آمد که در دریای بیشمار عمیقی فرورفتم ولی‌تومرا باقلاب زرین خود بیرون کشیدی و هنگامیکه من ترا غیرقابل‌درك وفوق‌العاده عمیق‌خواندم بطور تمسخرآمیزی خنده‌را سردادی . و گفتی که استدلال من‌شبیه باستدلال ماهیهاستکه هرچه رادرك نمیکنند غیرقابل درك‌میخوانند .

•✿•

آری چیزی مدفون نشدنی و تسخیر ناپذیر ،چیزیکه سنگها را هم میترکاند در نهاد منست واراده من نام دارد وی بیصدا طی‌سنوات متمادی باقی میماند

•✿•

نادانان و بیخردان‌و‌درواقع مردم‌مانند رودخانه‌ای هستندکه برروی آن‌قایقی رواست وسرنشینان قایق‌تخمینی از ارزشهای اخلاقی هستندکه‌با لباسهای مسخره‌خودخیلی موقروسنگین‌درآن نشسته‌اند .

•✿•

ضعیف‌ترها از راههای مخفی همواره بداخل حصن حصین وزوایای قلب‌اشخاص قویترخزیده ودرآنجا برای‌خود بادزدی کسب قدرت‌میکنند .

•✿•

حال‌من‌ازدیدن کسانیکه دزدیده از پنجره‌های‌نیمه باز بداخل‌مینگرند، بهم میخورد !

مرد درستکار باسر وصدا قدم بر میدارد ولی گربه بروی زمین پای ورچین و آهسته پامیگذارد .

•✿•

خواست دوست داشتن ، خواست مردن هم هست .

•✿•

آنکس که بخوداعتقاد ندارد ، همواره دروغ میگوید .

•✿•

دانشمندان نیزمانند بیکارانیکه درخیابان ایستاده وعابرین را تماشا میکنند ، میایستند و افکاریکه دیگران در سر خودمی پرورانند تماشا می نمایند.

•••

شعرا ازحدود اندازه گیری وسنجش مابیرون هستند .

•••

من‌ازمردم امروز ودیروزم ولی‌در ضمیر من چیز یستکه به‌فردا و پس‌فرداو آینده دورتعلق دارد .

•••

روح‌شاعر درپی تماشاچی میگردد . حتی‌اگر این تماشاچیان چیزی جز یکمده گاو وحشی‌هم نبوده باشند ، اهمیتی نمیدهد .

•••

زمین‌را پوستی استو این‌پوست راامراضی استویکی ازاین‌امراض بشر نام دارد .

•••

مهمترین ایام‌ما پرسر و صداترین ساعات ما نیست بلکه آرامترین آنهاست .

•••

کلیسا یك‌نوع دولتی است ودروغترین نوع دولتهاست .

•✿•

دولت مانندیك تازیمزور ودوروئی است : ومانند او دوست دارد که درمیان دادوفریاد ودود سخن گوید و وانمود کند که اوازدل اشیاء سخن می گوید .

•✿•

اشخاصی هستند که تنها چشمند یاتنها گوش یاتنها یك شکم بزرك یاتنها یك چیز بزرك دیگر میباشند. اینقبیل مردمان رامفلوجین معکوس می نامم .

•✿•

رهائی مردم گذشته و تغییر هر «چنین بود» به «من آنرا چنین میخواهم» را من نجات واقعی میخوانم .

•✿•

آن چیزیکه آزاد میسازد وخوشی میآورد «اراده» نام دارد واینست آنچه من بشما ایدوستان آموخته ام ولی اکنون این حقیقت را نیز بیاموزید: هنوز «اراده» زندانی است .

•✿•

آنچه وحشتناکست ارتفاع نیست بلکه افتادن ازارتفاعاتست.

•✿•

برای اینکه زندگی یك نمایش زیبائی باشد باید آنرا بامهارت بازی کرد .

•✿•

کیست که عمق واقعی فروتنی یك شخص خود ستا را اندازه تواند گرفت ! من بمناسبت فروتنی او نسبت بوی خیلی رحیم وبخشاینده میباشم. خود ستا مایلست که بوسیله شما اعتقاد بخود را بیاموزد وی ازنگاههای شما تغذیه میکند وازدستهای شما تعریف وتمجید نسبت بخود را میبلعد ·
او دروغ شما را وقتی درمدح وتمجید از اوباشد باور میکند : زیرا

درته قلب خود دائماً سؤال میکند : من چیستم ؟

*

اگر تقوای واقعی بیخبری از نفس باشد شخص خود ستا را باید واقعاً متقی دانست زیرا ازه روتنی خویش بیخبر است .

*

براستی ای صلحا و ای پرهیزکاران ! بسیار چیزهای مسخره درشما هست که مضحکترین آنها ترس شما از آنچه تاکنون آنرا شیطان نامیده اید می باشد .

*

امروزه آنچیزی را حقیقت خوانند که بتوسط واعظی که از بین اوباش برخاسته ـ یعنی آن مرد روحانی عجیب وحامی افرادپست وفرومایه که درباره خود میگفت : «من حقیقتم» تعلیم داده شود .

*

بهترست که انسان چیز نداند تابسیار چیز ها را نیمه بداند ! بهتر است باعقائد خودمان یك ابله بشیم تااینکه باعقائد دیگران یك دانشمند بحساب آئیم .

*

طفیلی یکنوع کرم خزنده والتماس کننده ایستکه دائم مترصد است تاازرخمها وجراحات شما تغذیه نموده وخود را فربه کند .

*

دشمنان شماتنها کسانی خواهندبود که باید دشمن داشت نه آنانیکه باید حقیر شمرد . شما ازدشمن خود مغرور شوید .

*

اراده موجب آزادیست زیرا خواستن ، آفریدن است : اینست تعلیم

من . وتنها کار شما آموختن فن آفریدن خواهد بود.

•✿•

انسان نباید پزشك بیماران لاعلاج باشد .

•✿•

رحم هوا را برای ارواح آزاد خفقان آور میسازد .

•✿•

شجاعت بزرگترین نابود کنندگانست . شجاعت حتی رحم را نیز نابود میسازد. ورحم عمیقترین گودالهاست . هرقدر عمیقتر انسان بزندگی نگاه کند ، عمیقتر بدرد ورنج نگاه کرده است .

•✿•

من زمینی را که درآن کره وعسل فراوانست دوست ندارم .

•✿•

بایستی ژرفتر دررنج وعذاب فرورروم وحتی باید وارد تیره ترین طغیان آن شوم - اینست آنچه سرنوشت من میخواهد !

•✿•

یکبار من ازخود پرسیدم که بلند ترین کوهها ازکجا میآیند ؟ آنگاه من آموختم که آنها ازاعماق دریا میآیند ! سنگها وديوار های این قلل براین امر گواهی میدهند . ازژرفترین گودالها بلندترین ارتفاعات بایستی برخیزد .

•✿•

ایآسمان پاكو بلند،درنظر من‌تو پاكو منزهی زیرادرتوعنکبوت ابدیمنطق وعقل وتارهای آن‌وجود ندارد.

• •

مردم کوچك راتقواهای کوچك‌درخور است.

• •

همسایه خودرا مانند خود دوست بدارید ولی ابتداء خود رادوست بدارید .

•○•

هر چه می‌خواهید بکنید ولی ابتداء در زمرهٔ اشخاصیکه می توانند اراده کنند باشید.

• •

همه‌چیز درچشمه ابدیت‌و ماوراء نیك‌و بدغسل تعمید یافته‌اند

• • •

هنگامی که شما پرهیزکاران بی‌قابلیت چیزی رامی گیرید، مثل اینست که آنرا دزدیده‌اید وحال آنکه حتی در بین دزدان شرافت چنین‌حکم‌میکند: «قطوقتی نتوانی بزور بگیری بدزد.

• • •

یك‌رختخواب فقیرمرا بهتراز یك‌رختخواب غنی گرم می کند زیرامن نسبت‌بفقر خود حسودم وفقرمن درزمستان بمن باوفاتر است.

• • •

بگذار تصادف بدلخواه خود بسوی من‌آید. اوچون طفل کوچکی معصومست .

• • •

یکنوع تنهائی‌هست‌که پناه‌وملجاء بیمارانست‌و یکنوع تنهائی‌دیگری هست‌که انسان رااز آسیب بیماران درامان می‌دارد.

• • •

ماه‌هم‌دارای درباریست ودردربار ماه‌هم‌اشخاص‌احمق فراوانند. ولی تودهٔ گدامنش با تقواهای گدامنش خودبهر چه‌از دربارماه‌آید دست دعا برمی‌دارند. «من‌خدمت می کنم ـ توخدمت می کنی ـ ما خدمت می کنیم » اینست آنچنانکه زهدمفید بشاهزاده خوددعا میکند تا شاید نشان ستاره بسینه‌تنك او سنجاق شود.

•••

در هر لحظه «بودن» شروع می‌شود ودر «هر اینجائی» گلوله «آنجا» دور میزند. مرکز درهمه جاست و راه ابدیت پیچ در پیچ است. همه چیز میرود وباز میگردد وهمیشه برای ابد چرخ (وجود) همواره تکرار میشود.

همه چیز می‌شکند ودوباره بهم می‌پیوندد وهمواره همین بنای (وجود) خودرا می‌سازد؛ همه چیزها ازهم جدا میشوند وباز بهم میرسند وبهم درود می‌گویند. همیشه حلقه (وجود) نسبت بخود وفادار میماند.

•☆•

ای عالی مردان، ای شجاعان وای روشندلان، دراین دوره بی اعتماد باشید! ودلایل خودرا مخفی نگاهدارید زیرا این دوره از آن اوباش است!

••

فراتر ازخود خندیدن رابیاموزید.

••

عشق بزرك عشق نمی‌طلبد، بلکه زیادتر میخواهد.

••

حتی در بهترین چیزها، چیزی نفرت انگیز وجود داردو حتی بهترین چیزها باید تعالی یابند!

••

بشر موجودیست که باید تعالی یابد. بشر پل است نه مقصد واو خود ازظهر وغروب خود که وسیله ای برای رسیدن به پگاههای جدید است لذت میبرد.

•☆•

ابلیس بمن روزی چنین گفت. حتی خداوند نیز بی‌جهنم مخصوص بخود نیست. جهنم او عشق مفرط او نسبت به بشرست.

•☆•

آیا دهنده نباید ازگیرنده برای اینکه میگیرد تشکر نماید؟ آیا

دادن خود یك احتیاج نیست ؟ آیا گرفتن ترحم نمیباشد ؟

٭

من بتو ای روح حق داده‌ام که چون طوفان «نه» وهمچون آسمان روشن «آری» بگوئی .

٭

هرروحی راجهان جداگانه ئی است . برای هرروحی ، سایر ارواح بسان جهانهای دیگرمیباشند .

٭

تمام اشخاص پست وفرومایه امروزه ترحم راتقوی میخوانند و هیچگونه احترامی برای بدبختی ومصیبت بزرك وزشتی بیحد وشکست فاحش قائل نیستند .

٭

افسوس که شیطان هرگز درآنجائی که باید باشد نیست : این خپله لعنتی وچلاق همواره دیر میرسد .

٭

دیگرامروزه فقرا خوشبخت نیستند . وملکوت آسمانها اکنون بگاوان تعلق دارد.

٭

بهترست انسان درراه سعادت حماقت کندنه درراه بدبختی : بهتراست که انسان بد برقصد تااینکه لنگان لنگان راه برود .

٭

هرآنچه زنانه وهرآنچه بندگانه وبخصوص هرآنچه متعلق باوباش است چندیکه است اکنون اربابان تقدیر بشری شده‌اند . آه که این امر چه نفرت انگیز وکراهت آور است !

صاحبان ارواح سرد ، قاطرها ، کوران ومستان ، را من قوی‌دل نمی‌نامم شجاعت را آن کسی دارد که ترس را بشناسد ولی آنرا مغلوب خود سازد شجاعت‌را آن‌کسی دارد که ورطه هائل رامی‌بیندولی باغرور وسر بلندی بدان نظر می کند.

•✫•

هرقدر چیزی در نوع خود عالیتر باشد ، موفقیت او نادر تر است .

• • •

خوب بخشیدن ازخوب گرفتن مشکلتر است .

مهمترین وقایع زندگی نیچه

۱۸۴۴ ـ در ۱۵ اکتوبر در روکن واقع در نزدیکی لتسن بدنیا آمد.

۱۸۴۹ ـ پدرش، کارل لدویك نیچه، در گذشت.

۱۸۵۸ -۱۸٦٦ درمدرسه پورتا مشغول تحصیل بود.

۱۸٦۰ ـ ۱۸٦۳ ـ در انجمن ادبی «جرمانیا» عضو بود.

۱۸٦٤-۱۸٦٥ در دانشگاه بن در رشته فیلولوژی و لاهوت تحصیل میکرد.

۱۸٦٦ -۱۸٦۷ ـ در دانشگاه لیپزیك تحصیلات خود در فیلولوژی ادامه داد.

درهمین اوان دوستی او با «رووده» آغاز گردید.

در پائیز ۱۸٦۷ باریشار واگنر برای نخستین بار ملاقات کرد.

۱۸٦۹ ـ ۱۸۷۹ـ در فوریه ۱۸٦۹ در دانشگاه بال در رشته فیلولوژی دانشیار گردید.

۱۸٦۱ ـ دوستی او با یعقوب بوکهرت آغاز شد.

در ۲۸ مه همین سال یك نطق افتتاحی تحت عنوان «هومر و فیلولوژی قدیم» ایراد کرد.

۱۸٦۹ ـ ۱۸۸۲ ـ در تریبشن واقع در نزدیکی لوتسرن، واگنر را ملاقات کرد. ودرسال ۱۸۷۰ رسماً بعنوان یك استاد استخدام گردید.

۱۸۷۲ - در بایروت حضور یافت تا نمایش باشکوه یکی از اپراهای واگنر را تماشا کند.

۱۸۷٦ - شرکت او در جلسات موسیقی بایروت و آشنا شدن با «ری» یکی دیگر از دوستان هدی او.

۱۸۷۷ - برای آخرین بار واگنر را در سورنتو ملاقات کرد.

۱۸۷۸ - واگنر اپرای پارسیفال را برای نیچه فرستاد روابط نیچه در این سال با واگنر قطع شد.

۱۸۷۹ - بعلت علالت و بیماری، از کار خود استعفاء داد.

۱۸۸۳ -۱۸۸۸- شهر بشهر در اروپا آواره میگشت زمستان را در نیس و تابستان را در سلز ماریا و پائیز و بهار را در سایر جاها (منجمله رنیز) میگذراند.

آخرین محل اقامت او در سال ۱۸۸۸، تورینو بود

« براندز » برای نخستین بار در دانشگاه کوپنهاک نیچا را در طی نطقهای مهیجی بجهانیان معرفی کرد.

۱۸۸۹ - در تورینو بسر میبرد و در همین سال بود که مبتلا به جنون شد.

۱۸۹۷ : مادرش در گذشت.

۱۹۰۰ - مرگ نیچه در ۲۵ اوت سال ۱۹۰۰ در «ویمار» رخ داد.

فهرست مندرجات

موضوع صفحه

آثار نیچه

۱۸۶۸-۱۸۵۵	: تألیفات دوران جوانی که پس از وفاتش نشر یافت	Jugendschriften
۱۸۷۷-۱۸۶۶	مباحث فیلولوژی	Philologika Ueber die Zukunft unserer Bildungsantalten
۱۸۷۱-۱۸۷۰	پیدایش تراژدی از روح موسیقی	Die Gelburt der Tragodie aus dem Geiste der Musik
۱۸۷۵-۱۸۷۲	فلسفه در دوران تراژدی در یونان	Die Philosophie im Tragischen Zeitalter der Griechen
۱۸۷۴-۱۸۷۳	اندیشه‌های خارج از فصل	Unzeitgemasse Betrachtungen
۱۸۷۵	ما لغت شناسان	Wir Philologen
۱۸۷۶-۱۸۷۵	ریشارد واگنر در بایروت	Richard Wagner in Bayreuth
۱۸۸۱-۱۸۷۵	انسانی ، خیلی‌هم انسانی	Menschliches و Allzumenschliches
۱۸۷۹-۱۷۷۸	سیاح و سایه‌او	Vermischte meinurgeo und Sprache
۱۸۷۹		Der Wanderer und sein Schatlen
۱۸۸۱-۱۸۸۰	بامداد	Morgenrot

۱۸۸۲-۱۸۸۱ حکمت شادمان

Frohliche Wissenschaft

۱۸۸۲ چنین گفت زرتشت

۱۸۸۳ Also Sprach Zarathushtia

۱۸۸۸-۱۸۸۳ خواست توانائی

Der Wille zur Macht

۱۸۸۶-۱۸۸۵ ماورای نیکی و بدی

Jenseits Von Gut und Bose

۱۸۸۷ اصل و نسب اخلاق

Genealogie der Moral

۱۸۸۸ قضیه واگنر

Der Fall Wagner

شفق خدایان

Gotzen dam merung

عدو مسیح

Der Antichrist

نیچه ضد واگنر

Nietzsche Contra Wagner

این انسان را بنگر!

Ecce Homo

Dionysosdithramder کتاب

هم که در سال ۱۸۸٤ نوشته شده، باید جزو کتاب اخیر الذکر شمرد .

منابع اساسی این کتاب

1 - Th Story of Philosophy (Will Durant)

2 - How to understand the Philosophy of Nietzsche (Emily Hamblen)

3 - Nietzsche (Havelock Ellis)

4 - Nietzsche (Reyburn)

5 - Nietzsche (Thomas Dana)

6 - Nietzsche (N A Magge)

7 - From Nietzsche to Hitler

8 - Some Aspects of the Life and Work of Nietzsche (A H T Knight)

9 - Nietzsche (Walter Kaufmanw)

فارسی :

(۱) سیر حکمت دراروپا (فروغی)

(۲) چنین گفت زرتشت (نیچه) ترجمه میرنوری

(۳) اراده معطوف بقدرت (دکتر هوشیار)

عربی

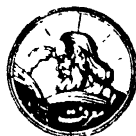
۱ نیتشه ـ عبدالرحمن بدوی(ازسری خلاصة الفکر الاوروبی چاپ مصر

۲ نیتشه ـ فؤاد زکریا (ازسری نوابغ الفکر الغربی چاپ مصر)

نیچه

از طرف پدر بیك خانواده لهستانی میرسید در سال ۱۸۴۴ در « روکس » واقع در ساکسون بدنیا آمد . تا سه سالگی نمیتوانست حرف بزند . از چهار سالگی شروع بخواندن و نوشتن کرد . از ۱۲ سالگی شروع بشعر گفتن کرد . درسال ۱۸۷۹ استاد فیلولوژی در دانشگاه بال بود در سال ۱۹۰۰ سکته کرد وفات یافت .

نیچه مانند اکثرفلاسفه و حکماء [redacted] بدآ تار او توجهی نشد و او برای اینکه بعداً مردم او و آ تارش را جنانکه باید و شاید بشناسند کتاب « این انسان است » را نوشت و در آن شخصیت و آثار خود را عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داد .



بها ◆ ۳۰ ریال